

نقد
اقتصاد سیاسی

درس گفتارهای مجلد دوم سرمایه

/ خوانش فصل‌های چهارم تا ششم /



حسن مرتضوی

بهمن‌ماه ۱۳۹۵

فصل چهارم: دورپیمایی‌های سرمایه به عنوان یک کل

ما در سه فصل نخست جلد دوم، به فرایند گردش از طریق سه پنجره‌ی متفاوت پول، تولید و کالا نگاه کردیم. مارکس در فصل چهارم این دورپیمایی‌ها را کنار هم می‌گذارد تا وحدت آنها را تحلیل کند. زبان مورد استفاده مارکس در این فصل دشوار و پیچیده است اما نکته‌ی او روشن است: دورپیمایی‌های متفاوت در هم تنیده می‌شوند، در هم فرو می‌روند و پیوسته در ارتباط با یکدیگر در حرکت هستند. حرکت هر کدام شرط حرکت همه این دورپیمایی‌هاست. «ارزش‌افزایی ارزش» که منظور مارکس از آن تولید و تحقق ارزش اضافی است، «هدف تعیین‌کننده، نیروی محرک» است. هنگامی که به عنوان یک کل به این دورپیمایی‌ها نگاه کنیم، «تمامی مقدمه‌های فرایند به عنوان نتیجه‌ی آن ظاهر می‌شوند، همچون مقدمه‌هایی که توسط خود فرایند ایجاد شده‌اند. هر مرحله، همچون نقطه‌ی آغاز، نقطه‌ی گذار، و نقطه‌ی برگشت پدیدار می‌شود. کل فرایند همچون وحدت فرایند تولید و فرایند گردش ارائه می‌شود؛ فرایند تولید واسطه‌ی فرایند گردش است.» مارکس کل دورپیمایی را به مداری تشبیه می‌کند

که پیوسته می‌چرخد، هر نقطه، هم‌زمان نقطه‌ی آغاز و نقطه‌ی برگشت است. اگر ما چرخش را قطع کنیم، آن‌گاه هر نقطه‌ی آغاز، نقطه‌ی برگشت نیست. به این ترتیب، دیدیم که نه‌تنها هر دورپیمایی ویژه، (تلویحاً) دورپیمایی‌های دیگری را پیش‌فرض قرار می‌دهد، بلکه تکرار دورپیمایی در یک شکل، شامل اجرای دورپیمایی در شکل‌های دیگر است. به این ترتیب، تمامی تفاوت‌ها به‌عنوان تفاوتی صرفاً صورتی یا به‌عنوان تفاوتی صرفاً ذهنی جلوه‌گر می‌شود که فقط برای ناظر وجود دارد... بازتولید سرمایه در هر یک از شکل‌های آن و در هر یک از مراحلش، همان‌قدر مداوم است که دگردیسی این شکل‌ها و گذار پیاپی آن‌ها از طریق این سه مرحله. بنابراین، در این‌جا، کل دورپیمایی، وحدت واقعی سه شکل آن است. [۲]

زبان مسلط در اینجا تداوم، توالی، هم‌زیستی و سیالیت حرکت سرمایه از طریق سه دورپیمایی است. این نحوه‌ی بیان با بیان دیگری در تقابل قرار داده می‌شود یعنی وقفه‌ها و گسست‌های ممکن. مارکس در ادامه‌ی می‌گوید:

حرکت دورانی سرمایه، انقطاع دائمی است؛ یک مرحله پشت‌سر گذاشته می‌شود، مرحله‌ی بعدی آغاز می‌شود؛ یک شکل کنار گذاشته می‌شود و شکل دیگری پذیرفته می‌شود؛ هر یک از این مراحل، نه‌تنها مرحله‌ی دیگر را مشروط می‌کند، بلکه هم‌زمان آن را کنار می‌گذارد. [۳]

وقفه‌ها مانند وقفه‌هایی که در چرخه‌ی زندگی پروانه ایجاد می‌شود، همه جا حاضر و اجتناب‌ناپذیر هستند. آنها تداوم حرکت سرمایه را تهدید می‌کنند اما ضرورتاً بحران ایجاد نمی‌کنند. ما با مطالعه‌ی این وقفه‌ها می‌توانیم امیدوار باشیم که درک کنیم چرا بحران‌ها می‌توانند شکل‌های متفاوت به خود بگیرند: مثلاً چرا یک بحران می‌تواند در یک لحظه به عنوان مازاد سرمایه‌ی کالایی به نظر برسد که نمی‌توان از آن خلاص شد، یا در لحظه‌ی دیگر به عنوان اندوخته بیش از حد سرمایه‌ی پولی به نظر می‌رسد که نمی‌توان جایی آن را سرمایه‌گذاری کرد، یا مثلاً در لحظه‌ی دیگر به عنوان کمبود

وسایل تولید یا نیروی کار برای گسترش بیشتر انباشت به نظر می‌رسد. جریان سرمایه می‌تواند در هر یک از این نقاط متفاوت گذار مسدود شود.

مارکس این وقفه‌ها را در مقابل «تداومی» قرار می‌دهد که «ویژگی سرشت‌نشان تولید سرمایه‌داری و ناشی از پایه‌ی فنی آن است، حتی اگر همیشه کاملاً دست‌یافتنی نباشد.» ضرورت فنی و اجتماعی تداوم جریان سرمایه در جلد دوم مهم‌تر تلقی می‌شود تا در جلد اول:

هر جزء متفاوت سرمایه که از طریق مراحل متوالی دورپیمایی به ترتیب به جریان انداخته می‌شود، می‌تواند از یک مرحله و یک شکل کارکردی به مرحله و شکلی دیگر گذار کند؛ همین است که سرمایه‌ی صنعتی به‌عنوان کل این سه جزء، هم‌زمان در مراحل و کارکردهای گوناگونش وجود دارد و بنابراین، هر سه دورپیمایی را هم‌زمان می‌پیماید. [۴]

بنابراین ما چهار نوع سرمایه داریم که با هم رقابت می‌کنند: سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی تولیدی، سرمایه‌ی کالایی و «سرمایه‌ی صنعتی». این آخری یعنی سرمایه‌ی صنعتی را ما به‌عنوان وحدت سه دورپیمایی درک می‌کنیم. هر سرمایه‌ی صنعتی منفرد نوعاً بخشی متفاوت از سرمایه‌اش در هر لحظه در هر کدام از دورپیمایی‌های متفاوت است. بخشی از آن در تولید، بخشی از آن در شکل پولی و بخشی در شکل کالایی است. اما مارکس تأکید می‌کند که این «هم‌زیستی» خود «فقط نتیجه‌ی این توالی است». ضرورت حرکت مداوم از طریق دورپیمایی‌های متفاوت هر چیز دیگری را کنار می‌گذارد. پیامد نهایی این است که اگر

مثلاً اگر کالا قابل‌فروش نباشد، آن‌گاه دورپیمایی این بخش قطع می‌شود و جای‌گزینی وسایل تولید انجام نمی‌شود؛ بخش‌های متوالی که از فرآیند تولید به‌عنوان C' ظاهر می‌شوند، می‌بینند که بخش‌های قبلی مانع تغییر کارکردشان شده‌اند. اگر این امر برای مدتی ادامه داشته باشد، تولید محدود می‌شود و کل فرآیند از حرکت باز می‌ایستد. هر تأخیر در توالی، سبب آشفتگی و بی‌نظمی در هم‌زیستی می‌شود، هر تأخیر در یک مرحله، تأخیر بیش‌تر یا کم‌تری را در کل دورپیمایی {سرمایه صنعتی} باعث می‌شود، نه‌تنها دورپیمایی آن بخش از سرمایه که تأخیر کرده، بلکه دورپیمایی کل سرمایه‌ی منفرد دچار تأخیر می‌شود. [۵]

با این که مارکس این نکته را نمی‌گوید، اما این نکته بالقوه کارگران را قدرتمند می‌کند. وقفه در کارکردن و اعتصابات نه تنها بر سرمایه مولد بلکه بر تمامی مراحل گردش اثر می‌گذارد و در مورد سرمایه‌ی کالایی، این وقفه می‌تواند بر جریان وسایل ضروری تولید به سایر سرمایه‌ها تأثیر گذارد:

پس سرمایه به‌عنوان یک کل، در مراحل گوناگون خود، هم‌زمان، و از لحاظ مکانی در کنار یکدیگر، حضور دارد. اما هر بخش، پیوسته از یک مرحله یا شکل کارکردی به مرحله یا شکل کارکردی دیگر گذار می‌کند، و به این ترتیب، به نوبت در همه‌ی آن‌ها عمل می‌کند. بنابراین، این شکل‌ها شکل‌های سیال هستند، و هم‌زمانی آن‌ها به واسطه‌ی توالی‌شان رخ می‌دهد. هر شکل به دنبال شکل دیگر و مقدم بر آن است ... این دوره‌های ویژه، صرفاً مراحل هم‌زمان و پی‌درپی کل دورپیمایی را تشکیل می‌دهد... فقط در وحدت این سه دورپیمایی است که به‌جای

وقفه‌ای که پیش‌تر اشاره شد، تداوم کل فرآیند تحقق می‌یابد. کل سرمایه‌ی اجتماعی همیشه از این تداوم برخوردار است، و فرآیند آن، همیشه وحدت این سه دورپیمایی را شامل است.[6]

مارکس در اینجا یک نظر انتقادی را مطرح می‌کند که بیشترین اهمیت را دارد. اما این نظر به چنان شیوه‌ی بی‌روحو (که البته مشخصه‌ی این کتاب است) بیان شده است که به سادگی اهمیت آن را نادیده می‌گیریم. خطوط مقدماتی در واقع از لحاظ پیامدهای ضمنی کاملاً چشمگیر هستند:

سرمایه به‌عنوان ارزشی خودافزا، فقط متضمن مناسبات طبقاتی نیست، یعنی خصلت اجتماعی معینی که به وجود کار، به‌مثابه‌ی کار مزدبگیری وابسته است.[7]

مارکس با این عبارت راه را برای این گفته باز می‌کند که تضادها یا بحران‌ها می‌تواند در فرایند گردش خارج از مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار رخ دهد که کانون جلد اول را تشکیل می‌دهد. رابطه‌ی کار و سرمایه تنها محل تضاد در چارچوب قوانین حرکت سرمایه نیست. تضادها می‌توانند از درون گردش و خود فرایند ارزش‌افزایی ظهور کنند. درون گردش سرمایه‌ی صنعتی چیزی ذاتاً متزلزل و آسیب‌پذیر وجود دارد. حالا وظیفه این است که ببینیم این چه چیزی است.

سپس مارکس به بررسی برخی شیوه‌های می‌پردازد که در آن تضادهای درون این فرایند گردش سرمایه که «به‌عنوان یک حرکت درک می‌شود و نه چیزی ایستا» نقش خود را ایفا می‌کنند. می‌نویسد: «کسانی که استقلال‌یافتن ارزش را انتزاعی محض می‌دانند، فراموش می‌کنند که حرکت سرمایه‌ی صنعتی، همین انتزاع در عمل است.» واژه‌ی «استقلال‌یافتن» یا *autonomization* حاکی از وجود مشکل خاصی است. ارزش می‌تواند یک انتزاع باشد، اما پیامدهای واقعی دارد (یا به جمله‌بندی جلد اول، ارزش «نامادی اما عینی» است). تضادهای درون فرایند سراسری گردش به نحو مستقلی نقش ایفا می‌کنند و منظور مارکس از آن شیوه‌هایی است که از تضاد کار - سرمایه مستقل هستند. «در این جا ارزش از شکل‌های متفاوت و حرکات متفاوتی عبور می‌کند که در آن‌ها، ضمن حفظ خود گسترش می‌یابد و افزایش پیدا می‌کند.» مرحله‌ی ارزش‌افزایی (یعنی تحقق ارزش اضافی) به همان اندازه‌ی مرحله‌ی تولید مهم است. مارکس برای روشن کردن این مطلب، فرض خود را در این مجلد یعنی عدم تغییر فناوری و سازمانی را کنار می‌گذارد تا بتواند «انقلاباتی را که ارزش سرمایه می‌تواند در حرکت دورانی خود با آن روبه‌رو شود» بررسی کند؛ «اما روشن است که با وجود تمامی دگرگونی‌ها در ارزش، مادامی که ارزش سرمایه افزایش می‌یابد، یعنی دورپیمایی خود را به‌عنوان ارزشی که مستقل شده است می‌پیماید، و بنابراین مادامی که به این یا آن شیوه، بر دگرگونی‌های ارزش چیره می‌شود یا آن را متوازن می‌کند، تولید سرمایه‌داری می‌تواند وجود داشته باشد و به حیات خود ادامه دهد.» از چشم‌انداز سرمایه‌ی صنعتی منفرد بنگریم، امید این است که اثرات رانش به ارزش اضافی نسبی از طریق تغییر فناورانه و سازمانی که در جلد یکم توصیف شد، بتواند «به نحوی» جذب شود، یا به گفته مارکس بر آن چیره شود یا آن را متوازن سازد.»

به فرایند گردش از منظر دورپیمایی کالا نگاه کنیم که چنین نقش مهمی در سراسر جلد دوم دارد:

اگر سرمایه‌ی اجتماعی دچار دگرگونی در ارزش شود، سرمایه‌ی سرمایه‌دار صنعتی منفرد می‌تواند مقهور این

دگرگونی شود و از بین برود، زیرا نمی‌تواند شرایط این حرکت ارزش را برآورده کند. هر قدر دگرگونی‌های ارزش، حادث‌تر و تکراری‌تر شود، حرکت خودکار ارزش که مستقل شده، بیش‌تر می‌شود و با نیرویی همانند نیروهای عنان‌گسیخته‌ی طبیعی {یعنی قانون عام حرکت سرمایه} علیه پیش‌بینی و محاسبه‌ی فرد سرمایه‌دار عمل می‌کند؛ و هرچه بیش‌تر مسیر تولید متعارف، تابع سوداگری‌های نامتعارف شود، حیات سرمایه‌های منفرد در معرض خطر بیش‌تری قرار می‌گیرد. به این ترتیب، دگرگونی‌های ادواری یادشده در ارزش، همان چیزی را تأیید می‌کنند که ظاهراً رد می‌کند: یعنی وجود مستقلی که ارزش به‌عنوان سرمایه کسب می‌کند و از طریق حرکت خود، آن را حفظ می‌کند و به آن شدت می‌بخشد. [۸]

این دقیقاً تجسم تئوریک خطرات ارزشگاهی سرمایه‌ها از طریق فرایندی است که اکنون صنعتی‌زدایی می‌نامیم. از دهه‌ی ۱۹۸۰، موج عظیمی از بسته‌شدن کارخانه‌ها شهرهای صنعتی قدیمی مانند دیترویت، پیتسبورگ، بالتیمور، شفیلد، منچستر، اسن، لیل، تورین و نظایر آن را درنوردید. هابسبام در قطعه‌ای بسیار جالبی از عصر نهایت‌ها توصیف جالبی از این صنعت‌زدایی دارد: مناطق صنعتی قدیمی یا حتی کل کشورهایی که به مرحله‌ی اولیه‌ی رشد صنعت تعلق داشتند، مانند بریتانیا، عمدتاً صنعت‌زدایی شدند و به مناطق صنعتی متروک یعنی به موزه‌های زنده و مرده‌ی گذشته‌ی از بین رفته تبدیل شدند که با موفقیت از آنها برای جلب جهانگردان استفاده می‌شد. هنگامی که آخرین معادن زغال سنگ از ولز جنوبی ناپدید شد، یعنی منطقه‌ای که بیش از ۱۳۰ هزار کارگر معدن در ابتدای جنگ جهانی در آن کار می‌کردند، پیرمردان بازمانده به ته گودال‌های آرام و خاموش می‌رفتند تا به دسته‌های جهانگردان نشان دهند که روزگاری در این تاریکی ابدی کار می‌کردند.

به‌هیچ‌وجه نباید فکر کرد که این پدیده محدود به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بود، به همان اندازه صنایع نساجی صنعتی بمبئی و فقر و فلاکت مناطق صنعتی قدیمی‌تر چین شمالی بی‌رحمانه و ناگهانی بود. کل جوامعی که بر کار صنعتی متمرکز بودند تقریباً یک شبه نابود شدند. مثلاً ۶۰ هزار شغل در صنایع فولاد در یک دوره‌ی سه ساله در دهه‌ی ۱۹۸۰ در شفیلد انگلستان ناپدید شد. ویرانی که این امر به جا گذاشت در همه جا روشن و آشکار بود. هنگامی که در جستجوی توضیح برمی‌آییم، به ما می‌گویند که همه‌ی اینها نتایج نیروی مرموزی است به نام «جهانی‌شدن». هنگامی که اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های اجتماعی اعتراض می‌کردند و می‌کوشیدند مانع این خانه‌خرایی مشاغل و وسایل معیشت خود شوند به آنان می‌گفتند که این نیروی اسرارآمیز هم اجتناب‌ناپذیر است و هم توقف‌ناپذیر.

اکنون که به عقب نگاه می‌کنیم می‌بینیم این نیروی اسرارآمیز مدت‌های طولانی دست‌اندر کار بود (گرچه تا دهه‌ی ۱۹۸۰ به آن نام «جهانی‌شدن» را نمی‌دادند). از دهه‌ی ۱۹۳۰ جریان انتقال مشاغل در صنایع نساجی ایالات متحد از مراکز سنتی طبقه‌ی کارگر مانند نیویورک و بوستون و بسیاری از شهرهای صنعتی کوچک‌تر نیوانگلند تا بالتیمور به سمت جنوب آمریکا مثلاً کارولینا و حتا در نواحی مرزی با مکزیک ادامه داشته است. در بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۶۰ مشاغل نساجی در نتیجه‌ی رقابت با مستعمره‌ی آن زمان بریتانیا یعنی هنگ‌کنگ به شدت کاهش یافت. جابه‌جایی مشاغل و نابودی جوامع کارگری محلی مدت‌هاست در جهان سرمایه‌داری رواج دارد.

مارکس در این جا راهی را به ما ارائه می دهد که همه ی این تغییرات را زیر نور تئوریک خاصی قرار می دهد. هنگامی که این نظریه شرح و بسط می یابد، می بینیم چگونه و چرا بحران هایی از این دست در چارچوب نظام سرمایه داری اجتناب ناپذیر است. هر چند این ها بحران های نظام مند تمام عیار نیستند بلکه در سطحی محلی گسترش می یابند. سرمایه های صنعتی در رقابت با یکدیگر انقلاب هایی را در تکنولوژی ها و شکل های سازمانی به وجود می آورند که خود نیز دگرگونی های دیگری نیز در ارزش ایجاد می کند. این نیروی به ظاهر اسرارآمیز و قدرتمند، که همچون نیروی طبیعت ظاهر می شود و بنابراین گویا از کنترل انسان خارج است، کل مناطق صنعتی را صنعت زدایی می کند.

این موضوع را کمی صوری تر بررسی می کنیم. سرمایه داران منفرد، تولید ارزش خود را در جست و جوی ارزش اضافی نسبی سازمان می دهند اما با این کار رابطه های ارزشی جدیدی را ایجاد می کنند که می تواند به نابودی شان بینجامد. به این ترتیب، سرمایه نه تنها وسایل سلطه ی خویش را می آفریند، وسایل نابودی خود را نیز ایجاد می کند. از همین جاست این خشم اودیپی است که سرمایه داران به بحران های سرمایه داری که نابودشان می کند نشان می دهد. در بحبوحه ی بحران ناگهان با این سوال روبرو می شوند که آیا بازی را درست انجام داده اند؟ آن طور که باید تولید ارزش اضافی را درست محاسبه و برنامه ریزی کرده اند؟ آیا مطابق با قانون نامه ی فضیلت بورژوازی عمل نکرده اند؟ پس چرا پاداش منصفانه ی خود را دریافت نمی کنند و حتا بدتر به ظلمات ورشکستگی سقوط می کنند؟ اما به جای این که خشم خود را معطوف نظام سرمایه داری کنند، علیه تولیدکنندگان خارجی، مهاجران و بورس بازان و کسانی که به واقع صرفاً عاملان مرموز و پنهانی قوانین درونی حرکت سرمایه هستند خشم می گیرند. یک مثال عملی: آسیای شرقی با یک چهارم تولید جهانی، نیمی از رشد جهانی را در دهه ی ۹۰ و دوسوم هزینه های سرمایه ای جهان را تا حدود سال ۱۹۹۷ به خود اختصاص می داد. پس از آن بحران مالی آغاز شد. برآورد می شود که خسارت تولیدی ناشی از بحران مالی آسیای شرقی از ۱۹۹۸ تا سال ۲۰۰۰ نزدیک به دو تریلیارد بود. بهای آن با نابودی وسیله ی امرار معاش ده ها میلیون نفر، افزایش چشمگیر فقر، ورشکستگی کسب و کار خرد، کاهش مراقبت های پزشکی و آموزشی خانواده های تحت فشار و دولت های ناکارآمدی که ناگهان از انجام ساده ترین وظایف خود ناتوان شده بودند، پرداخت شد. تفسیر غالب از مشکلاتی که این اقتصادهای آسیایی با آن روبرو بودند این بود که سرمایه داری هزار فامیل آن ها را از پای درآورده یا این اعتقاد بوده که خاتمه ی سیاست های دولتی مداخله گرا و شفافیت بیشتر و تکیه به بازارهای آزاد، اوضاع را روبراه خواهد کرد. هنگامی که خیلی رادیکال می شدند ادعا می کردند که آزادسازی مالی سبب شکل گیری حباب بورس بازی شده و سرمایه داران بین المللی را مسئول می دانستند که از بحران منطقه ای برای افزایش دارایی خود با هزینه ای کم استفاده کردند. مثلاً گرینز پان، رئیس وقت بانک مرکزی آمریکا، معتقد بود این بحران قدرت انضباط بخشی دارد که دولت ها را ناگزیر به اقتباس از مدل آمریکایی سرمایه می کرد. به عبارت دیگر، خود نظام سرمایه داری به هیچ وجه مورد نقد قرار نمی گرفت.

بسیاری از افراد که مارکس را می خوانند با مفهوم ارزش به مثابه یک انتزاع مشکل دارند یعنی رابطه ای اجتماعی که غیرمادی است اما در پیامدهای خود عینی است. اما ارزش همان قدر انتزاعی و رازآمیز است که نیروی عموماً پذیرفته شده ی جهانی سازی. چیزی که غریب است این است که بسیاری از مردم مفهوم جهانی سازی را به راحتی می پذیرند (آیا

به این دلیل که ما را به آن عادت داده‌اند؟) این درحالی است که بسیاری افراد اغلب ارزش را بیش از حد انتزاعی می‌دانند. امتیاز مفهوم برتر مارکس این است که ما واضح‌تر درک می‌کنیم که چگونه این انتزاع آفریده شده و نیروهایی که به وجود می‌آورد کار می‌کند. مثلاً این که به گفته‌ی مارکس ما چگونه قربانی انتزاعیات سرمایه می‌شویم. از همان ابتدای کتاب سرمایه آموختیم که ارزش از کار اجتماعاً لازمی ایجاد می‌شود که به واسطه‌ی حرکت سرمایه‌ی صنعتی از طریق تولید و گردش مورد استفاده قرار می‌گیرد. انتظار ارزش (و باز نمود آن در شکل پولی) بدل به نیرویی تنظیم‌کننده از طریق دست پنهان رقابت بازار می‌شود.

اما به یاد داریم که اگر کار ارزش مصرفی نیافریند که کسی می‌خواهد، نیاز دارد یا می‌طلبد، آن‌گاه کار اجتماعاً لازم نیست. وحدت تولید و گردش پیش‌تر در همان بخش اول جلد یک پذیرفته شده بود. بنابراین ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی انتزاعی است که به شکل جمعی توسط سرمایه‌های صنعتی منفرد تولید می‌شود. اما آنگاه سرمایه‌های صنعتی منفرد باید تسلیم قوانینی بشوند که خودشان جمعاً به وجود آورده‌اند. و به این طریق، بسیاری از آن‌ها توسط همان انقلاب‌های ارزشی له می‌شود یا نابود می‌شود که خود پیوسته می‌آفرینند. ما در عمل شاهدیم که آنان گورکن گور خویش هستند. به جای نیروی اسرارآمیزی به نام «جهانی‌شدن» که به منظر می‌رسد با چنین نیروی تخریبی و مقاومت‌ناپذیری از آسمان نازل شده است، ما در اینجا نظریه‌ای داریم که پویش خودتخریبی را درونی می‌سازد که از طریق آن سرمایه‌داران شرایط فروپاشی خود را به وجود می‌آورند. تنها کاری که برای پذیرش این نظریه باید انجام دهیم به رسمیت شناختن «استقلالی است که ارزش به عنوان سرمایه کسب می‌کند و از طریق حرکتش حفظ و تشدید می‌شود.» چرا پذیرش این مفهوم دشوارتر از اصطلاح بی‌محتوای «جهانی‌شدن» است؟

اما اهمیت این فراز البته این است که همه‌ی سرمایه‌های صنعتی نابود نمی‌شود. بنابراین، این پرسش که کدام از سرمایه‌ها باقی می‌ماند و از کدام نوع و در کجا، آشکارا باید مطرح شود، ولو اینکه مارکس در اینجا به این موضوع اهمیت نمی‌دهد (قاعدتاً «خاص‌تر» از آن است که مورد علاقه بی‌واسطه قرار بگیرد). هاروی به دلیل اینکه به توسعه‌ی ناموزون جغرافیایی، تغییر شهرنشینی و مسیرهای متغیر شهرنشینی علاقه دارد، به این موضوع توجه خاصی نشان می‌دهد.

اما مارکس برای اینکه در این جهت حرکت کند، باید فرض عام خود را در جلد دوم مبنی بر عدم تغییرات در بهره‌وری، و تغییر فناوری و سازمانی، از نظریه‌پردازی خود کنار گذارد. این موضوع تأملاتی را مطرح می‌کند که چرا این محدودیت لازم بوده است. اگر تغییرات ارزشی پیوسته درون فرایند گردش رخ می‌دهد — و فرایند گردش است که در جلد دوم مورد توجه مارکس بود — آنگاه همه‌ی انواع پدیده‌ها ممکن است رخ دهد. هنگامی که ارزش و وسایل تولید کاهش می‌یابد، آنگاه سرمایه‌ی پولی «آزاد می‌شود، حتی بازتولید ساده حفظ شود. اگر ارزش و وسایل تولید افزایش یابد آن‌گاه سرمایه‌ی پولی بیشتری لازم است تا همان کارکرد سرمایه‌ی مولد حفظ شود. مارکس می‌گوید: «اگر روابط ارزشی ثابت باقی بماند فرایند گردش کاملاً عادی انجام می‌شود.» روانی، تداوم و سیالیت که برای گردش سرمایه‌ی صنعتی در کل، بسیار مهم است فقط تحت شرایط عدم تغییر مطلق تکنولوژیک پایدار باقی می‌ماند. به محض این‌که تکنولوژی‌های

جدیدی وارد می‌شوند دگرگونی‌های ارزشی را به وجود می‌آورد و فرآیند گردش با بی‌ثباتی روبرو می‌شود. مثلاً یک تکنولوژی جدید وارد می‌شود و نیاز نسبی به درون‌داد مادی و نیروی کار تغییر می‌کند. این امر به‌وضوح جریان قبلی سرمایه را دستخوش اختلال می‌کند.

فرآیند یادشده عملاً تا زمانی جریان می‌یابد که اختلالات در تکرار دورپیمایی، یک‌دیگر را جبران کنند؛ هرچه این اختلالات بیش‌تر باشد، سرمایه‌ی پولی که سرمایه‌دار صنعتی برای پشت‌سرگذاشتن دوره‌ی بازتنظیم باید در اختیار داشته باشد، بیش‌تر خواهد بود؛ و چون مقیاس هر فرآیند منفرد تولید و همراه با آن، مقدار کمینه‌ی سرمایه‌ای که باید پرداخت شود، در جریان فرآیند تولید سرمایه‌داری بیش‌تر می‌شود، این اوضاع و احوال به اوضاع و احوال دیگری افزوده می‌شود که به نحو فزاینده‌ای کارکرد سرمایه‌دار صنعتی را بیش‌تر و بیش‌تر به انحصار سرمایه‌دارهای بزرگ پولی، چه فردی و چه جمعی درمی‌آورد. [۹]

این استدلال مهمی است. اندوخته‌ای از قدرت پولی لازم است تا بتواند از پس عدم قطعیت‌ها در فرآیند گردش که ناشی از تغییرات تکنولوژی است برآید. بنابراین در زمان‌هایی که تغییرات تکنولوژیکی سریع رخ می‌دهد، بهتر است سرمایه‌دار پولی باشیم تا سرمایه‌داری تولیدکننده. این موضوع با صعود فزاینده‌ی سرمایه‌ی مالی و پولی نسبت به سرمایه‌ی صنعتی در طی سی سال گذشته ارتباط دارد. اما مارکس با طرح سرمایه‌دار صنعتی در این‌جا حتا بیش‌تر از فرض‌هایی دور می‌شود که بر مبنای آن تاکنون استدلال صرفاً صوری خود را پیش برده است. ظهور گرایش به انحصاری کردن به عنوان راهی برای کنترل عدم قطعیت‌ها، وقفه‌ها و گسست‌ها که ناچاراً از دگرگونی‌های ارزشی ایجاد می‌شود ایده‌ی بسیار مهمی است. این موضوع به استدلال‌های مارکس در رابطه با افزایش تمرکز در تقابل با تراکم سرمایه که در جلد یکم مطرح شده بود مربوط می‌شود. تاریخ واقعی سرمایه‌داری اغلب با چنین گرایش‌هایی به تمرکز و انحصار مشخص می‌شود و به سادگی می‌توان دید که این امر چگونه به سرمایه‌دارها کمک کرد تا به نوسانات و عدم قطعیت‌هایی بپردازند که ناشی از رقابت بی‌رحمانه اما برآمده از گرایش بی‌ثبات‌کننده برای ایجاد ارزش اضافی نسبی از طریق تغییرات تکنولوژیک است. قدرت انحصاری به سرمایه اجازه می‌دهد تا سرعت تغییرات تکنولوژی را که بالقوه تخریب‌کننده است تنظیم و کنترل کند.

مارکس در ادامه‌ی این فصل به‌طور خلاصه یکی دیگر از فرض‌های ضمنی خود را مطرح می‌کند: این‌که سرمایه درون اقتصادی بسته عمل می‌کند و تمامی وسایل تولید توسط سرمایه‌داران صنعتی دیگر تولید می‌شود. چه اتفاقی می‌افتد اگر وسایل تولید از محل دیگری تأمین شود که هنوز مناسبات سرمایه‌داری در آن تثبیت نشده است؟ هنگامی‌که این وسایل تولیدی وارد مدار سرمایه می‌شوند مانند تمام وسایل تولیدی دیگر بدل به کالا می‌شوند و این عمدتاً به عاملیت سرمایه‌داران تجاری است که آن‌ها را از جای دیگری تأمین می‌کند. در این‌جا دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی

چه به‌عنوان سرمایه‌ی پولی چه به‌عنوان سرمایه‌ی کالایی، با گردش کالایی متنوع‌ترین شیوه‌های تولید اجتماعی تا جایی که کالا تولید می‌کنند، مواجه می‌شود. کالاها - چه محصول تولید متکی بر بردگی، چه محصول دهقانان

(چینی، رعیت هندی)، چه محصول کمونته (هندشرقی هلند)، چه محصول تولید دولتی (چنان‌که در اعصار پیشین تاریخ روسیه‌ی متکی بر سرف‌داری وجود داشت) و چه محصول اقوام شکارچی نیمه‌وحشی - به صورت کالا و پول، مقابل کالا و پولی قرار می‌گیرند که در آن سرمایه‌ی صنعتی، خود را نشان می‌دهد. [۱۰]

سرمایه می‌تواند با شیوه‌های غیرسرمایه‌داری تولید ادغام شود.

سرشت فرآیند تولید که این کالاها از آن مشتق می‌شود بی‌اهمیت است؛ آن‌ها به عنوان کالا در بازار عمل می‌کنند و به عنوان کالا هم وارد دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی و هم وارد گردش ارزش اضافی می‌شود که سرمایه‌ی صنعتی حامل آن است. به این ترتیب، فرآیند گردش سرمایه‌ی صنعتی با سرشت چندجانبه‌ی خاستگاه‌های آن، و وجود بازار به عنوان بازاری جهانی مشخص می‌شود. [۱۱]

از مانیفست کمونیست به بعد مارکس و انگلس هوشمندانه آگاه بودند که در عصری زندگی می‌کنند که در آن بازار جهانی با گام‌هایی سریع از طریق ظهور راه‌آهن، کشتی‌های بخار، تلگراف که اجازه می‌داد قیمت کالاها بلافاصله در تمام شهرهای بندری جهان مشخص شود، در حال شکل‌گیری بود. آن‌ها همچنین به شیوه‌هایی به شدت حساس بودند که در آن گردش سرمایه‌ی صنعتی با این جهان تقاطع می‌یافت. این سرمایه‌ی صنعتی هم به این دلیل که تولید سرمایه‌داری بیش از پیش به تولید هژمونیک بدل می‌شد آن را دگرگون می‌کرد. و از طرف دیگر خود این سرمایه‌ی صنعتی توسط این جهان دگرگون می‌شد. چرا که مواد خام ارزان و سایر کالاها می‌توانستند از صورت‌بندی‌های اجتماعی غیرسرمایه‌داری تأمین شوند. مارکس در این‌جا به ۲ نکته درباره‌ی این فرآیند اشاره می‌کند. اولاً بازتولید سرمایه‌ی مولد مستلزم بازتولید وسایل تولید است و این به معنای این است که «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری توسط شیوه‌های تولیدی که خارج از مرحله‌ی تکامل آن هستند مشروط می‌شوند»؛ اما «گرایش سرمایه‌داری این است که تمام تولید ممکن را به تولید کالایی بدل کند» و «وسیله‌ی عمده‌ای که توسط آن، این عمل را انجام می‌دهد دقیقاً کشاندن این تولید به مدار فرآیند گردش است... دخالت سرمایه‌ی صنعتی در همه‌جا سبب این دگرگونی می‌شود و همراه با آن تمامی تولیدکنندگان بی‌واسطه به کارگران مزدبگیر بدل می‌شوند»؛ این‌که این دگرگونی با مسالمت انجام می‌شود یا این‌که تا چه درجه‌ای این دگرگونی مستلزم رویه‌های امپریالیستی و استعماری است، موضوعی است که گفته نمی‌شود.

ثانیاً «کالاهایی که به فرآیند گردش سرمایه‌ی صنعتی وارد می‌شوند... هر خاستگاهی که داشته باشند، و بنابراین فرآیند تولیدی که این کالاها از آن مشتق می‌شوند، هر شکل اجتماعی که داشته باشند، مستقیماً در شکل سرمایه‌ی کالایی یعنی در شکل سرمایه‌ی معاملاتی یا تجاری، با سرمایه‌ی صنعتی روبه‌رو می‌شوند؛ اما سرمایه‌ی تجاری بنا به ماهیت خود، کالاها را از تمامی شیوه‌های تولید در بر می‌گیرد.» این امر بحث‌هایی را درباره‌ی نقش سرمایه‌ی تجاری، بازرگانان عمده‌فروش و خرده‌فروشی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مطرح می‌کند که بعداً بررسی می‌کنیم. به همین منوال، نقش سرمایه‌ی پولی طبق معمول در ارتباط با نظام اعتباری مطرح می‌شود. ما در ادامه‌ی این جلسات به نقش‌های سرمایه‌داران تجاری و پولی خواهیم پرداخت.

سومین نکته‌ای که مارکس به آن اشاره کوتاهی می‌کند: تداوم جریان که در فرآیند گردش سرمایه بسیار اساسی است،

مستلزم این است که عرضه‌ی کالاها از صورت‌بندی‌های اجتماعی و تولیدکنندگان غیرسرمایه‌داری باید به صورت دائمی تضمین داده شود و نه به صورتی اتفاقی و نامطمئن. هنگامی که کالاها از جهان غیرسرمایه‌داری به فرایند گردش سرمایه‌ی صنعتی کشانده می‌شوند، باید گام‌هایی برداشته شود که تضمین داده شود جریان این کالاها بی‌هیچ مانعی تداوم می‌یابد. این امر یکی از دلایل ایجاد و تثبیت رابطه‌ی قدرت و سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی همراه با انعقاد موافقت‌نامه‌هایی با سلاطین خارجی (مثلاً عربستان سعودی) است که از طریق آنها همکاری تأمین‌کنندگان غیرسرمایه‌داری برای ارسال کالاهای کلیدی لازم برای بازتولید گردش سرمایه بر پایه‌ای مداوم تضمین می‌شود.

موضوعاتی از این نوع به زحمت در جلد دوم مطرح می‌شود. اما همانطور که از ابتدا گفته شد، هنگامی که به خود اجازه بدهیم تخیلات مان بر پایه‌ی استدلال‌های مارکس اوج بگیرد، آنگاه به نظر می‌رسد که جلد دوم منبعی غنی برای نظریه‌پردازی در تمامی مباحث است: مانند توسعه‌ی جغرافیایی نامتوازن، نظام مبادله‌ی کالایی با صورت‌بندی‌های اجتماعی غیرسرمایه‌داری که در دگرگونی بخش اعظم جهان — یا از طریق تجارت یا از طریق استعمار و سلطه‌ی امپریالیستی — به یک بازار گسترده که در آن گردش سرمایه نهایتاً قدرتمندانه حاکم می‌شود، نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. با این همه، مطالب متن خشک و گیج‌کننده است. این فرازاها بیشتر اتفاقی و حاشیه‌ای هستند. اما هنگامی که به این می‌اندیشیم که این ایده‌ها به کجا می‌انجامند، قلمرو تئوریک حیرت‌انگیزی باز می‌شود که چنانچه با بینش‌های برگرفته از سایر آثار مارکس تکمیل شود، همه نوع مفاهیم ضمنی برای درک ما از نحوه‌ی تثبیت سرمایه در موقعیت‌های خاص، از جمله موقعیت‌های مربوط به جهان غیرسرمایه‌داری را در بر دارند.

مارکس در اینجا صرفاً چند تعمیم تاریخی مطرح می‌کند: «اقتصاد طبیعی، اقتصاد پولی و اقتصاد اعتباری سه شکل اقتصادی سرشت‌نشان حرکت تولید اجتماعی هستند.» اقتصاد پولی و اقتصاد اعتباری «صرفاً با مراحل متفاوت تکامل تولید سرمایه‌داری منطبق هستند، اما آنها به‌هیچ‌وجه شکل‌های مستقل و متفاوت دادوستد در برابر اقتصاد طبیعی نیستند.» این تمایز بین اقتصادهای پولی و اعتباری در چارچوب سرمایه‌داری اساساً به «شیوه‌ی دادوستد» بین تولیدکنندگان مربوط می‌شود. در اقتصاد طبیعی، شیوه تجاری مبادله‌ی پایاپای است.

هاروی اشاره می‌کند که این مقولات و دوره‌بندی خیلی روشن‌گر نیست. وی معتقد است که این تمایزات بدون هیچ تفسیر انتقادی از آدام اسمیت اقتباس شده است و دوره‌بندی هیچ پایه‌ی تاریخی ندارد. به گفته‌ی وی این یکی از آن لحظاتی است که مارکس صرفاً افسانه‌سرایی بورژوایی را بدون هیچ پرسشی تکرار می‌کند. اما مهم است که مارکس تأکید می‌کند که «اقتصاد اعتباری» مستلزم شیوه‌ی تحلیلی متمایزی است. اما وی مطلقاً هیچ چیز در اینجا درباره‌ی اینکه این شیوه‌ی تحلیلی متمایز چه می‌تواند باشد نمی‌گوید. رابطه‌ی تاریخی بین شیوه‌های دادوستد، همراه با اهمیت تاریخی ربا و اعتبار، در جای دیگری به نحو بهتری توسط مارکس بررسی می‌شود. ما این موضوع را بعدها بررسی می‌کنیم.

از فصل چهارم فقط یک بخش باقی مانده است که معمایی را مطرح می‌کند که پیامد عظیمی برای کل جلد دوم و نیز برای کل آثار نقد اقتصاد سیاسی مارکس دارد. بنابراین شایسته‌ی بررسی بسیار دقیقی است.

چنانکه در فصل نخست اشاره کردم، مارکس بسیار اکراره داشت که وارد مسائل عرضه و تقاضا شود. زیرا هنگامی که

در حال تعادل باشند هیچ چیز را توضیح نمی‌دهند. اما در این مقطع از جلد دوم با وضعیتی روبرو می‌شود که نمی‌تواند از آن اجتناب کند. این مسئله از بررسی این موضوع پدیدار می‌شود که تقاضای نهایی برای تحقق ارزش اضافی از کجاست:

سرمایه‌دار ارزش کمتری را در شکل پول به گردش می‌گذارد تا ارزشی که از آن بیرون می‌کشد، زیرا ارزش بیش‌تری را در شکل کالا وارد گردش می‌کند، تا ارزشی که به شکل کالا از آن بیرون می‌کشد. مادامی که او صرفاً به‌عنوان مظهر سرمایه، یعنی به‌عنوان سرمایه‌دار صنعتی عمل می‌کند، عرضه‌ی ارزش کالا توسط او همیشه بیش‌تر از تقاضایش برای آن است. اگر عرضه و تقاضای او از این لحاظ با هم برابر باشند، این امر معادل با عدم‌ارزش‌افزایی سرمایه‌اش است؛ {در این حالت} سرمایه‌اش به‌عنوان سرمایه‌ی مولد عمل نکرده است... هرچه تفاوت بین عرضه و تقاضای سرمایه‌دار بیش‌تر باشد، یعنی هرچه فزونی ارزش کالای عرضه‌شده‌اش، بیش‌تر از ارزش کالای مورد تقاضایش باشد، آن‌گاه آهنگ ارزش‌افزایی سرمایه‌ی وی بیش‌تر خواهد بود. هدف او فقط برابری تقاضا و عرضه‌اش نیست، بلکه می‌خواهد بیش‌ترین فزونی ممکن عرضه را نسبت به تقاضا داشته باشد. آنچه برای فرد سرمایه‌دار صدق می‌کند، برای طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز صادق است. [۱۲]

طبقه‌ی سرمایه‌دار، وسایل تولید (c) را تقاضا می‌کند و این یک منبع تقاضاست. اما این تقاضا بسیار کمتر از ارزش کالاهایی است که تولید می‌شود (c + v + s). طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرت خرید (v) را در اختیار کارگران قرار می‌دهد. کارگران «مزدهای خود را تقریباً به تمامی صرف وسایل معاش می‌کنند، و بزرگ‌ترین بخش آن را صرف احتیاجات خود می‌کنند» در نتیجه «تقاضای سرمایه‌دار برای نیروی کار، غیرمستقیم تقاضا برای وسایل مصرفی است که وارد مصرف طبقه‌ی کارگر می‌شود.» اگر ما پس‌اندازهای کارگران را نادیده بگیریم و «مسئله‌ی اعتبار را در نظر نگیریم» آنگاه «حد بیشینه‌ی تقاضای سرمایه‌دار c + v است، اما عرضه‌اش c + v + s است.» این به معنای آن است که هر چه ارزش اضافی بیشتری تولید شود (یا نرخ سود بالاتر باشد)، «تقاضایش نسبت به عرضه‌اش کمتر است». بنابراین، تعادل بین عرضه و تقاضا نه تنها ناممکن به نظر می‌رسد، بلکه همچنین از منظر سرمایه نامطلوب به نظر می‌رسد.

هاروی این را «مسئله دفع یا جذب مازاد سرمایه» می‌نامد. سرمایه‌دار با مبلغ معینی پول برابر با c + v کار خود را شروع می‌کند و با هم‌ارز پولی c + v + s به پایان می‌رساند. بنابراین تقاضا برای خرید ارزش اضافی در پایان روز از کجا می‌آید؟ اگر موضوع فقط بر سر یافتن پول بیشتر بود، آنگاه کسی یا جایی (مثلاً در زمان مارکس تولیدکنندگان طلا — و مارکس بعدها نقش بالقوه‌ی آنها را بررسی می‌کند — و در زمان ما فدرال رزرو یا همان بانک مرکزی آمریکا) می‌توانست به سادگی آن را تأمین کند. اما ما باید مسئله را از لحاظ ارزش حل کنیم. اگر ارزش اضافی قرار است در مبادله تحقق یابد، آنگاه باید توضیح دهیم که هم‌ارز ارزشی این ارزش اضافی در وهله‌ی نهایی برای تکمیل مبادله از کجا می‌آید. از لحاظ نظری ما باید به این پرسش بدون خارج شدن از سرمایه‌داری پاسخ دهیم (یعنی خاستگاه‌های غیرسرمایه‌داری هم عرضه و هم تقاضا که مارکس پیش‌تر در این فصل در نظر گرفته بود) یا فرض کنیم اқشار معینی از ولخرجان متظاهر وجود دارد (مانند زمین‌داران و بقایای فئودالی نظیر سلطنت و کلیسا) که تنها نقش آن‌ها نه تولید چیزی بلکه مصرف تا

بالاترین حد ممکن برای حفظ تعادل عرضه و تقاضاست). این امکان آخری همراه با تجارت خارجی نحوه‌ای است که مالتوس به مسئله‌ی مشابه تقاضای مؤثر نامکفی برای جذب مازادهایی است که تولید می‌شوند. مالتوس تا آن حد پیش رفت که وجود طبقات انگلی و ولخرج مانند روحانیون، مقامات دولتی از جمله سلطنت و اشرافیت عاقل و باطل را توجیه کرد. چراکه آن‌ها نقش هماهنگ‌کننده‌ی مهمی را در سرمایه‌داری ناهماهنگ ایفا می‌کند. بدیهی است که مارکس این راه‌حل را نمی‌پذیرفت حتی اگر در درازمدت تداوم یابد، که در واقع نداشت.

مارکس با طرح پیچیدگی‌هایی مانند مسئله‌ی زمان برگشت و سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی پایا که به آن‌ها در فصل‌های بعد خواهیم پرداخت، می‌کوشد مسئله را از منظر بازتولید حل کند. اگر طبقه‌ی سرمایه‌دار، خود تمام ارزش اضافی را مصرف کند و ارزش سرمایه‌ی ثابت و متغیر را به تولید بازگرداند آن‌گاه عرضه و تقاضا در حالت تعادل قرار می‌گیرد، اما این به معنای آن است که کل ارزش اضافی باید توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار خرید و مصرف شود. به‌طور خلاصه سرمایه‌دارها باید ذخایر ارزش خود را برای خرید (تحقق) ارزش اضافی تولیدشده در پایان روز استفاده کنند. ما نمی‌دانیم که این ذخایر چگونه به دست آمده‌اند، اگرچه قاعدتاً انباشت اولیه ربطی به آن دارد.

منطق پشت این استدلال به نحوی بی‌نقص است. جامعه‌ای دو طبقه، مرکب از سرمایه‌داران و کارگران را در نظر بگیرید. آشکارا کارگران نمی‌توانند تقاضای اضافی برای جذب مازاد را برآورده کنند. به هر حال، آن‌ها احتمالاً با افزایش نرخ استثمار، تقاضای کمتری را در طول زمان مطرح می‌کنند. بنابراین تنها طبقه‌ای که می‌تواند احتمالاً تقاضای اضافی را برآورده کند طبقه‌ی سرمایه‌دار است. آن‌ها باید در مقطعی از زمان اندوخته‌ی پولی (ارزش) داشته باشند تا ارزش اضافی را که در صدند در مقطع دیگری به تصاحب آورند، تحقق بخشند. این نوع سیستم غریب است. مثلاً تمایل بی‌پایان از سوی سرمایه‌داران را برای حجم روبه‌گسترشی از کالاهای مصرفی فرض می‌کند.

اما یک توضیح ممکن برای موضع مارکس وجود دارد. او در ابتدای این فصل می‌گوید: «تمام فرض‌های این فرآیند همچون نتیجه‌ی آن به نظر می‌رسد همانند فرض‌هایی که خود فرآیند تولید کرده است. هر مرحله همچون آغازگاه، گذار و بازگشت به نظر می‌رسد.» آیا می‌توانیم بگوییم که این موضوع برای طبقه‌ی سرمایه‌دار در کل صادق است؟ در نخستین دور گردش، سرمایه می‌تواند در حقیقت ارزش مازاد (پول) را صرف خرید ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگر کند. اما هنگامی که این کار انجام شد، آنگاه ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران به سرمایه‌دارها تعلق دارد، این در حالی است که سرمایه‌دارها در واقع سرمایه‌ی اولیه‌ی خود را مصرف کرده‌اند. در دور بعدی در فرآیند گردش، سرمایه‌دارها پول خود را خرج نمی‌کنند بلکه پول هم‌ارز ارزش اضافی را خرج می‌کنند که پیش‌تر از کارگران تصاحب کرده‌اند. طبقه‌ی سرمایه‌دار به این نحو پیوسته از طریق تولید ارزش اضافی توسط کارگران بازتولید می‌شود. سرمایه‌دارها در واقع تقاضای مازاد را از طریق ارزش اضافی برآورده می‌کنند که پیش‌تر کارگران تولید کرده‌اند و سپس توسط سرمایه‌داران تصاحب شده است. البته این دقیقاً استدلال فصل بیست‌ویکم جلد اول است. مسئله‌ی اینکه از کجا تقاضای اضافی می‌آید به نظر می‌رسد حل شده است، زیرا کارگران آن را تولید کرده‌اند و تمام کاری که سرمایه‌دارها باید انجام بدهند این است که آن را تصاحب کنند. یا آنطور که مارکس می‌گوید، فرض (تقاضای مؤثر سرمایه‌دار) اکنون همچون

نتیجه‌ی آن (تصاحب ارزش اضافی) به نظر می‌رسد. شاید این موضوع برای بازتولید ساده صادق باشد اما با توجه به لحن عام استدلال در این سه فصل، بعید است که این فرایند بتواند مداوم و بی‌وقفه و گسست ادامه داشته باشد. اما اگر سرمایه‌دار به این نحو ادامه دهد، آنگاه او مانند «یک غیرسرمایه‌دار عمل می‌کند، نه در کارکردش به عنوان سرمایه‌دار بلکه برای نیازهای خصوصی یا لذت‌هایش». و مارکس این را با این فرض هم‌ارز می‌داد که «خود سرمایه‌دار صنعتی وجود ندارد. زیرا هنگامی که فرض کنیم که لذت نیروی محرک است و نه توانگرشدن، دیگر اساساً خود سرمایه‌داری وجود ندارد.» به نظر می‌رسد تمایز بین لذت‌طلبی و توانگری در استدلال مارکس تعیین‌کننده اسن. بیان اینکه سرمایه‌داری مبتنی بر دلخواست شخصی برای لذت‌طلبی است در تضاد با استدلالی است که مارکس در جلد یکم، فصل بیست و دوم مطرح کرد. مارکس در آنجا استدلال می‌کند که سرمایه‌داری متکی بر «تولید برای خود تولید و انباشت برای خود انباشت»، مستقل از دلخواست‌های شخصی خود سرمایه‌دار است. با اینکه همیشه هنگامی که دلخواست برای مصرف و لذت با ضرورت بازسرمایه‌گذاری در تعارض قرار می‌گیرد عنصری «فاوستی» وجود دارد، قوانین اجباری رقابت سرمایه‌داران را خواهی نخواهی به امکان دوم یعنی بازسرمایه‌گذاری سوق می‌دهد. پس ناکافی است که فرض کنیم که نیروی محرک انباشت سرمای شخص سرمایه‌داری است سرشار از دلخواست و تمایل به کالاهای مصرفی. حتی ناکافی است که فرض کنیم که نیروی محرک شهوت سرمایه‌داری است برای قدرت بیشتر و بیشتری که تصاحب خصوصی پول به او اجازه می‌دهد (هر چند خواهیم دید که این موضوع تا حدی دخیل است). رسالت تاریخی بورژوازی انباشت دائمی است.

مارکس می‌گوید که نظام متکی بر تعقیب کردن لذت ناب و حرص و طمع، «از لحاظ فنی ناممکن است. سرمایه‌دار نه تنها باید یک اندوخته از سرمایه را ایجاد کند تا از خود در مقابل نوسانات قیمت مراقبت کند و بتواند منتظر مطلوب‌ترین اوضاع و احوال برای خرید و فروش بماند؛ بلکه باید سرمایه انباشت کند تا تولید را گسترش دهد و پیشرفت‌های فنی را در ارگانیزم مولد خود بگنجانند.» مثلاً اندوخته‌سازی پول برای سرمایه‌گذاری در سرمایه‌ی پایای کلان و فراوان پول را از گردش بیرون می‌آورد و به این ترتیب تقاضای موجود را کاهش دهد. «پول از حرکت باز ایستاده می‌شود و از بازار کالایی، هم‌ارز به کالاها را به ازای هم‌ارز پولی که برای عرضه‌ی کالاها بیرون کشیده بود، دیگر بیرون نمی‌کشد» این امر شکاف بین ارزشی که سرمایه‌دار به بازار عرضه می‌کند و تقاضای موجود را تشدید می‌کند.

هنگامی که بخشی از ارزش اضافی برای توسعه‌ی تولید سرمایه‌گذاری مجدد می‌شود، راه‌حلی که در بالا برای مسئله‌ی تقاضای مؤثر مطرح شد، حتا سوال برانگیزتر به نظر می‌رسد. نه تنها سرمایه‌دار باید وجوه لازم برای خرید و تحقق دور اولیه‌ی تولید ارزش اضافی را فراهم کند، بلکه باید منافع حتا بیشتری را بیابد که ارزش اضافی تولید شده از سرمایه‌گذاری مجدد را تحقق بخشد. به این ترتیب ما الزاماً درگیر یک دور ابدی می‌شویم.

پس هنوز مسئله‌ی اصلی، حل نشده باقی است. اگر تقاضا نمی‌تواند از مصرف سرمایه‌دارانه ناشی شود پس از کجا می‌آید؟

مارکس اشاراتی می‌کند اما پاسخ قطعی نمی‌دهد. این فصل با اظهار نظر مهم زیر پایان می‌یابد:

ما در این جا اعتبار را نادیده گرفته‌ایم و این موضوع، به اعتبار مربوط می‌شود که سرمایه‌دار، مثلاً پولی را که انباشت می‌کند، در مقابل بهره، در بانکی به حساب جاری می‌سپارد. [۱۳]

ذخیره‌ی ضروری برای تشکیل سرمایه‌ی پایا می‌تواند از نظام اعتباری تأمین شود. این امر بی‌گمان اجازه می‌دهد تمام ارزش اندوخته‌شده، خرج شود. بنابراین این یکی از آن مواردی است که به نظر می‌رسد نظام اعتباری نقش تعیین‌کننده‌ای در آزادکردن قدرت پولی بیشتر دارد. اما ما در اینجا هیچ ایده‌ای درباره‌ی این که این نقش چه می‌تواند باشد نداریم و این که چگونه این امر به عدم توازن در عرضه و تقاضایی مربوط می‌شود که ناشی از پویای خود فرآیند انباشت است.

راه‌حل پرسشی که مطرح کردم، بعدها در جلد دوم در مراحل متوالی پاسخ داده می‌شود و اوج آن در طرح‌های بازتولید در انتهای کتاب است. به جای این که این راز را تا به آخر ادامه دهیم، در طرحی کلی استدلال مارکس را توضیح می‌دهم: مصرف سرمایه‌دارانه بر دو نوع است: مصرف شخصی یعنی احتیاجات و تجملات و دوم، مصرف مولد. مصرف مولد مستلزم آن است که سرمایه‌ی اصلی برای یک دور دیگر تولید ارزش اضافی و سرمایه‌گذاری مجدد به کار گرفته شود و این به معنای تقاضای فزاینده برای وسایل تولید بیشتر و کالاهای مربوط به مزدها برای کارگران اضافی است که استخدام می‌شوند (با این فرض که هیچ تغییر تکنولوژیکی کاراندوزی وجود نداشته باشد) قوانین اجباری رقابت، محرک توسعه است و از این رو به جای لذت‌طلبی بر توان‌گر شدن سرمایه‌دار تأکید می‌شود. تقاضای ناشی از توسعه‌ی فردا به‌اضافه‌ی مصرف بورژوازی برای بازار، کالاهای مازادی را فراهم می‌آورد که دیروز تولید شده است.

زمان‌بندی همه‌ی این‌ها بسیار مهم است. در زمان معینی برخی از سرمایه‌داران، پول خود را صرف سرمایه‌گذاری مجدد می‌کنند. درحالی که عده‌ای دیگر پول را با پیش‌بینی سرمایه‌گذاری‌های آینده یا بازسرمایه‌گذاری در مثلاً سرمایه‌ی پایا می‌اندوزند. آن‌ها که بازسرمایه‌گذاری می‌کنند، تقاضای اضافی را فراهم می‌آورند. درحالی که آن‌ها که می‌اندوزند، تقاضا را از گردش خارج می‌سازند اما هنوز عرضه را ایجاد می‌کنند. آیا امکانی وجود دارد که به این طریق، مجموع کلی عرضه و تقاضا متوازن شود؟ به نظر می‌رسد، پاسخ فقط در شرایطی مثبت است که نظام اعتباری دخالت کند، درنتیجه پول اندوخته، آزادانه برای استفاده‌ی دیگران در دسترس قرار گیرد که این امر به مدد عملیات بانک‌ها امکان‌پذیر می‌شود و درنتیجه، بازسرمایه‌گذاری صورت می‌گیرد. پول ناشی از فروش محصول فردا در واقع برای پرداخت ارزش اضافی تولیدشده‌ی امروز لازم است. این شکاف زمانی بین عرضه‌ی سرمایه‌دار و تقاضای سرمایه‌دار تنها می‌تواند به مدد پول‌های اعتباری حل شود یعنی موضوعی که مارکس به شدت از دخالت آن در جلد دوم می‌پرهیزد. سرمایه‌داران عملاً نباید از کسی وام بگیرند تا این کار را انجام دهند فقط می‌توانند سند بدهکاری (برات، سفته و از این قبیل) صادر کنند و در روندی درازمدت از خرید اکنون و پرداخت بعد درگیر شوند. همین موضوع پیوند نزدیکی را بین انباشت سرمایه و انباشت بدهی به وجود می‌آورد. هیچ‌کدام بدون دیگری ممکن نیست. تلاش برای از بین بردن بدهی بیشتر، درواقع نوعی تلاش برای نابودکردن سرمایه‌داری است. همین است که سیاست‌های ریاضتی اگر بی‌اثر نباشد، نه تنها مانع رشد

می‌شود بلکه درانتها به فروپاشی خود سرمایه‌داری می‌انجامد.

در این فصل چیزی جز یک اشاره‌ی کوتاه به راه‌حل و مشکلات منضم به آن وجود ندارد. من در این جا کمی جلوتر از بحث پیش رفتم، درواقع اگر مارکس برای پرداختن به مقولات اعتبار و بهره همراه با جایگاه اجتماعی بانک‌داران و مالیه‌چی‌ها موجب شد که مارکس از دادن حکمی کامل در جلد دوم برای این موضوع که چگونه سرمایه‌داران می‌توانند عرضه و تقاضا را در شیوه‌ی ناب سرمایه‌داری تولید موازنه سازند، اجتناب کند.

تأملاتی درباره‌ی تعریف سرمایه

مارکس در جلد دوم هیچ استدلال سیاسی نمی‌آورد، اما ما چه نوع بینش سیاسی را می‌توانیم از متنی که تاکنون خوانده‌ایم استنتاج کنیم؟ یک موضوع که در این فصل‌ها نمایان می‌شود، مسئله‌ی تعریف از سرمایه است. در دورانی که مبارزات ضدسرمایه‌داری در شکل‌های گوناگون در سراسر جهان آغاز شده است، بسیار سودمند است که دقیقاً تعریف کنیم که این مبارزه علیه چه چیزی است.

در جلد یکم، سرمایه به‌عنوان ارزش درحال حرکت تعریف شد. سرمایه پول است. سرمایه، کالا است. مارکس می‌گوید: اما در واقع، ارزش در این جا سوژه‌ی فرآیندی است که در آن، در حالی که پیوسته شکل پول و کالا را می‌پذیرد، مقدارش را تغییر می‌دهد و از خود به عنوان ارزش اولیه، ارزش اضافی را جدا می‌سازد... بنابراین، سرمایه آغازگاه و فرجام هر فرآیند ارزش‌افزایی است... بنابراین ارزش، اکنون تبدیل به ارزش در جریان، پول در جریان و به این ترتیب به سرمایه تبدیل می‌شود. [۱۴]

اما توجه کنید مارکس در این جا به این موضوع می‌پردازد که سرمایه چگونه ظاهر می‌شود، نه این که به واقع چیست. در این فرازاها، مثلاً مارکس توجه می‌کند که چگونه «سرمایه این توانایی اسرارآمیز را کسب کرده که به خود ارزش بیفزاید. سرمایه زادوولدی زنده می‌کند یا دست‌کم، تخم‌های طلایی می‌گذارد.» در جلد یکم، مارکس نشان می‌دهد که چگونه این تخم‌های طلایی با کاری که تحت هدایت و کنترل سرمایه در منزل‌گاه پنهان تولید یعنی کارخانه، بارور می‌شود.

اما در جلد دوم ارزش در حرکت، به دورپیمایی‌های سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی مولد تقسیم می‌شود. آیا یکی از این دورپیمایی‌ها بیش از بقیه، معرف سرمایه است؟ اگر پاسخ مثبت است آیا مقاطع دگرگون‌کننده‌ی حساس درون یا بین این دورپیمایی‌های متفاوت وجود دارند که بتوانند کانون روشنی را برای مبارزه‌ی سیاسی فراهم آوردند؟ ما با تناقضات درون فرآیند گردش که مستقیماً به تنش‌های درون رابطه‌ی سرمایه و کار مربوط نمی‌شود، چه باید بکنیم؟ ما با این واقعیت صریح که ارزش اگر در گردش تحقق نیابد آن‌گاه ارزش با هر میزان ارزش اضافی که دارد از میان خواهد رفت، چه می‌توانیم بکنیم.

مارکس در این فصل‌ها تأکید زیادی می‌کند که پول سرمایه نیست. او استدلال می‌کند که پول فقط می‌تواند کارکردهای پولی را انجام دهد یعنی خرید و فروش کالاها. علاوه بر این، شکل‌های پول قبل از آن‌که سرمایه به‌عنوان نیرویی مسلط بر شرایط زندگی انسان حاکم شود، ظهور کرده بود. اما با این‌که سرمایه نمی‌تواند به پول تقلیل داده شود،

اما سرمایه نه تنها می تواند به صورت سرمایه پولی ظاهر شود، بلکه عملاً به سرمایه پولی تبدیل می شود. پول شکلی از قدرت اجتماعی است که برای اشخاص خصوصی مناسب است. تمایل به قدرت پولی بیشتر، محرک بسیاری از سرمایه داران است و این بی گمان به یکی از نیروهای محرکی تبدیل می شود که در پس پشت گرایش به انباشت خصوصی عمل می کند. علاوه بر این، تنها در شکل پولی است که ارزش اضافی قابل محاسبه است. سرمایه دار می داند چه مقدار پول در شروع دورپیمایی سرمایه گذاری کرده است و به سادگی می تواند پول اضافی را تشخیص دهد که باز پس می گیرد. پس تعجب ندارد که وقتی ما درباره ی سرمایه می اندیشیم در وهله ی نخست به آن در شکل پولی می اندیشیم. از اینجا می توانیم دریابیم چگونه این اعتقاد بت واره که پول سرمایه است، ریشه دوانده است. مهم است که قدرت این باور بت واره را تشخیص دهیم. به واقع موضوع این است که قدرت پولی هم بسیار مهم و هم موضوع دل خواست انسان است، اما بت واره پرستی پول همانند بت واره پرستی کالا که به نحو درخشانی در جلد یکم مطرح شد، یک واقعیت اساسی اجتماعی را پنهان می کند. پول فی نفسه نمی تواند خالق چیزی باشد؛ پول فقط می تواند کارکردهای پولی را انجام دهد. بنابراین خیال باطل است که فکر کنیم، چنان که مارکس نشان می دهد دورپیمایی پول، دورپیمایی برجسته و چشمگیر سرمایه است. اما سرمایه ی صنعتی در نقطه ی معینی در گردش خود شکل پولی می گیرد و با این شکل سرمایه ی پولی ایجاد می کند.

کالاها نیز فقط کارکردهای کالایی را انجام می دهند. کالاها می توانند بدون آن که محصول سرمایه باشند وجود داشته باشند. در واقع مارکس استدلال می کند که جهانی کامل از تولید و مبادله ی کالایی همراه با شکل های پولی و بازار، می بایست پیش از آن که خود سرمایه بتواند به وجود آید، وجود داشته باشد. اگر هیچ کالایی در بازار نباشد از کجا سرمایه دارن می توانستند وسایل تولیدشان را و نیز کارگران کالاها ی مربوط به مزدشان را برای بقای خود بخرند؟ بنابراین کالایی شدن به طور کلی و حتا تولید کالایی مستقیم، سرمایه را تعریف نمی کند. آنچه خاص است این است که کالاها در سرمایه داری با ارزش اضافی بارور می شود و کالاها نمی توانند خود را بارور کنند اما کالاها نیز نمی توانند سرمایه را تعریف کنند. باین که دورپیمایی کالا در سراسر جلد دوم مهم است اما معرف سرمایه نیست.

نکته ی عجیب تر، این تصریح مارکس است که خرید و فروش نیروی کار که اغلب برای تعریف سرمایه، بنیادی شمرده می شود، می تواند بدون سرمایه وجود داشته باشد. خدمات کار می توانست خارج از پیمودن هر نوع گردش سرمایه پرداخت شود. موارد بسیاری در نظام فئودالی وجود دارد. یک رمان دیکنز را بخوانید و خواهید دید که در سراسر لندن حتا زمانی که سرمایه داری کاملاً تثبیت شده بود، چنین روندی جریان داشت. این تمایز هنوز هم مهم است. اگر من به پسر بچه ای در ساختمان مان پول بدهم تا هر روز سگ مرا بیرون بگرداند یا اگر به همسایه ام به ازای ساعت ها کمکش در تعمیر ماشین، یک هدیه ی غیر نقدی بدهم، هیچ کدام از این ها وجود یا گردش سرمایه را پیش فرض قرار نمی دهد. مارکس اشاره می کند که مبادله ی خدمات کار به ازای پول یا کالاها ی دیگر باید مدت ها پیش از این که سرمایه بتواند نیروی کار را به عنوان کالا بخرد وجود داشته است. اگر چه پرولتریزه شدن گسترده، پیش شرط ضروری برای ظهور سرمایه است، ذات سرمایه را تعریف نمی کند.

همچنین مارکس اشاره می‌کند که تولید کالایی سرمایه‌داری می‌تواند فقط به همان شکلی انجام شود که تولید به صورت عام و بنابراین نمی‌تواند فی‌نفسه با هیچ مشخصه‌ی مادی خاصی از فرآیند تولید غیرسرمایه‌داری متمایز شود. پرورش غله در نهایت پرورش غله است بدون توجه به شیوه‌ی تولید. بنابراین روندهای مادی تولید ارزش مصرفی، سرمایه را تعریف نمی‌کند. فرآیند تولید مادی یکسانی می‌تواند اساساً در مناسبات اجتماعی فئودالی، سرمایه‌داری یا سوسیالیستی رخ دهد.

پس دوباره این سوال را طرح می‌کنم، سرمایه چیست؟

ذات سرمایه، رابطه‌ی طبقاتی بین سرمایه و کار در تولید است که تولید و تصاحب ارزش و ارزش اضافی را تسهیل می‌کند. این تعریف از سرمایه با استدلال مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه سازگار است. مارکس در آنجا می‌گوید که تولید به مثابه تولید ارزش اضافی و نه تولید مادی بر تمام مراحل توزیع، مبادله، مصرف و بیش از هرچیز فرایند مادی خود تولید، حاکم است. بازتولید سرمایه همیشه باید به‌عنوان بازتولید مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار درک شود و فصل بیست‌ویکم جلد اول به‌روشنی این موضوع را نشان می‌دهد.

روایتی که از شرح مارکس مطرح می‌شود این است: تمام عناصری مانند پول، کالاها، خرید و فروش خدمات کار و توانایی معین مادی و فنی کار باید پیش از ظهور سرمایه وجود داشته باشد. آن‌ها با هم پیش‌شرایط ضروری را برای ظهور مناسبات طبقاتی بین کار و سرمایه فراهم می‌کند که خود این امر، تولید و تصاحب ارزش اضافی را تسهیل می‌کند. اما این ویژگی آخر یعنی تصاحب ارزش اضافی، ویژگی معرف سرمایه است. بنابراین اگر بخواهیم درباره‌ی فرضیه‌ی کمونیستی یا سیاست‌های غیرسرمایه‌داری صحبت کنیم آنگاه باید هدف اصلی الغای این مناسبات طبقاتی در تولید باشد.

این نتیجه‌گیری وسوسه‌آمیز است که بگوییم با این حساب امکان دارد که سوسیالیسم و حتا کمونیسم در جهانی پولی‌شده و کالایی و حتا با دادوستد خدمات کار ممکن است. مشروط به اینکه مناسبات طبقاتی از جهان تولید زدوده شده باشد و مثلاً به‌جای آن مقوله‌ی کارگر همبسته که مارکس مداوم هنگام بررسی بدیل‌های سرمایه‌داری به آن اشاره می‌کند، جایگزینش شود. به‌رحال اگر همه‌ی این ویژگی‌ها قبل از ظهور سرمایه وجود داشتند پس چرا نمی‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ی بر سوسیالیسم و حتا کمونیسم ایفا کنند؟

اما روایت پیچیده‌تری وجود دارد که از همین بحث‌ها عیان می‌شود. هنگامی که مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار در تولید مسلط می‌شود، آنگاه این امر مستلزم دگرگونی پیش‌شرط‌هایی است که سبب بروز این تسلط شده بود. گردش کالا و پول و کارکرد بازارهای کار، چنان دگرگون می‌شود که از بازتولید مناسبات طبقاتی را در تولید، حمایت می‌کند و به نظم می‌آورد. در فصل‌هایی که خواندیم دیدیم که سه دورپیمایی سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی مولد چنان درهم تنیده شده‌اند که هیچ‌کدام نمی‌توانند بدون تغییر همه‌ی دورپیمایی‌های دیگر تغییر کند. منظور این نیست که تغییر ناممکن است. درحقیقت دقیقاً به این علت که هر گسست در یک نقطه‌ی دورپیمایی بلافاصله بر نقاط دیگر تأثیر می‌گذارد، تغییر ممکن می‌شود و مارکس به ما نشان می‌دهد که گسست‌ها ناگزیر به‌طریقی روی می‌دهند و همین امر

فرصت‌های فراوانی را برای دخالت سیاسی ایجاد می‌کند. کل سیستم را اگر درست درک کنیم، هم شکننده است و هم آسیب‌پذیر.

با این‌که درست است که پول، کالاها و مبادله‌ی خدمات کار منطقاً و تاریخاً مقدم بر ظهور سرمایه به عنوان رابطه‌ای طبقاتی است، اما این مبادلات قبل از آن تحت شرایط کاملاً متفاوت اجتماعی انجام می‌شد. هنگامی که اکثر افراد، کنترلی را بر وسایل تولید خویش اعمال می‌کردند یا تحت شرایط برده‌داری و سرف‌داری از جایگاهی دائمی هرچند محدود در نظم اجتماعی یقین داشتند، تولیدکنندگان مستقیم همیشه در موضعی بودند که خود را به‌طور کامل یا به‌طور ناقص خارج از مبادله‌ی بازار بازتولید می‌کردند. شاید برخی به‌واسطه‌ی گرسنگی مفرط یا خراب‌شدن محصول، به مبادله‌ی غیرارادی کالاها یا خدمات کار خود اقدام کرده باشند. اما در این شرایط بخش اعظم مبادله، همانا مبادله‌ی مازادی بود بیش از آنچه برای بازتولید اجتماعی نیاز داشتند. مبادلات خارج از قیودی انجام می‌شد که ارزش مبادله‌ای تحمیل می‌کند. هنوز هم این شرایط وجود دارد. در وضعیتی که اکنون پرولتریزه شدن ناقص نامیده می‌شود بخش‌های زیادی از نیروی کار جهانی که به زمین و منابع خانوادگی و خویشاوندی دسترسی دارند می‌توانند هنگام بیکاری، بیماری و معلول‌شدن، به آن شرایط بازگردند. مثلاً در چین معاصر، بسیاری از هزینه‌های بازتولید اجتماعی در مناطق روستایی به‌وجود می‌آید. جالب‌تر این‌که بسیاری از کسب‌وکارهای زراعی آمریکا هزینه‌های بازتولید اجتماعی خود را با استخدام مهاجران غیرقانونی مکزیکی برای کار با مواد سمی سرطان‌زا بر سر مکزیکی می‌ریزد. کارگرانی که در این فرآیند به شدت بیمار می‌شوند و باید به دهکده‌های خود در مکزیکی بازگردند تا درمان شوند یا بمیرند.

در این فصل‌های مقدماتی مارکس توجه ما را به یک نکته‌ی عام جلب می‌کند: هنگامی که مناسبات طبقاتی بین کار و سرمایه بر تولید مسلط می‌شود (گسترشی بسیار وسیع‌تر از زمان مارکس)، این امر تاثیری دگرگون‌کننده بر شکل و کارکرد بازارهای پولی، کالایی و کار دارد. مارکس اشاره می‌کند که هنگامی که پول به سرمایه‌ی پولی تبدیل می‌شود تنها به هدف و مقصود میل بتوارهای سرمایه‌دار بدل می‌شود، بلکه کارکردهای بسیار متفاوتی را می‌پذیرد و به خصوص در شکل نظام اعتباری، منحصراً برای حمایت از بازتولید مناسبات طبقاتی سازمان داده می‌شود. دورپیمایی‌های متفاوت سرمایه درهم‌تنیده و گره می‌خورد به نحوی که هر کدام دیگری را حمایت می‌کند و گاهی هم در تضاد با دورپیمایی‌های دیگر قرار می‌گیرد، حتی هنگامی که رابطه‌ی طبقاتی و تولید ارزش اضافی به مرکز شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بدل می‌شود. مارکس می‌گوید: سرمایه «حرکت است، یک فرایند چرخشی از طریق مراحل متفاوت، که خود نیز شامل سه شکل متفاوت از فرایند چرخشی است. بنابراین تنها به عنوان یک حرکت می‌تواند درم شود و نه به عنوان یک چیز ایستا.» این موضع با برداشت دیالکتیکی مارکس از «تمامیت» که در مقدمه‌ی گروندریسه مطرح شده است منطبق است. در حالی‌که ویژگی سرمایه در مناسبات طبقاتی در تولید است که خلق ارزش اضافی را تسهیل می‌کند، عمومیت آن در فرایند گردش سرمایه‌ی صنعتی است که به عنوان وحدت دورپیمایی‌های سرمایه‌های پولی، تولید و کالایی ایجاد می‌شود.

بنابراین، کاملاً موهومی است که گمان کنیم تغییرات در تولید می‌تواند فراگیر باشد بدون آنکه تغییرات رادیکالی را

در کارکرد دورپیمایی‌های دیگر به وجود آورد. گذار به سوسیالیسم یا کمونیسم فقط مستلزم مبارزه‌ای بی‌رحمانه برای قلع و قمع کردن مناسبات طبقاتی بین سرمایه‌ی و کار در تولید نیست. بلکه نیازمند بازسازی سایر دورپیمایی‌هاست تا مشخص شود چگونه می‌توان پولی‌شدن، کالایی‌شدن و دادوستد خدمات کار به‌نحوی دگرگون شود که از کارگران همبسته در تولید حمایت کند. مثلاً فرض کنید چیزی مشابه پول برای تسهیل مبادله لازم باشد. چگونه می‌توان مانع از تبدیل پول به سرمایه‌ی پولی و قدرت اجتماعی که در پول نهفته است توسط طبقه‌ای تصاحب شود که سپس آن را برای تولید و تصاحب ارزش اضافی برای خود به کار می‌برد؟ مبادله‌ی کالاها یک چیز است اما مبادله‌ی کالاها به عنوان تنظیم‌کننده‌ی تمامی تبادله‌های انسانی یک چیز کاملاً متفاوت. بدون چنین دگرگونی‌های مکمل، الغای مناسبات طبقاتی در تولید غیرممکن به نظر می‌رسد.

این نتیجه‌گیری در تاریخ طولانی و اغلب متفرعانه‌ی تلاش برای تجدیدسازمان تولید سرمایه‌داری در راستای خطوط غیرسرمایه‌داری، به ویژه تحت‌عنوان کار همبسته، تایید می‌شود. تلاش‌هایی مانند کنترل کارگران، خودگردانی، خودمدیریتی، همیاری‌های کارخانه‌ای (از آن نوع که در اروپا در دهه‌ی ۱۹۷۰ یا در آرژانتین پس از بحران ۲۰۰۱ به وجود آمد) به نحو ثابتی با مشکلات زیادی روبرو شد و در بسیاری موارد شکست خورد و نتوانست به قدرت‌های کنترل‌کننده سرمایه‌ی تجاری و مالی متخصصم بپردازد. رویای خودگردانی و کنترل کارگری اغلب به صخره‌های قدرت سرمایه‌مالی و پولی و قوانین ارزش مبادله‌ای برای منضبط کردن آنان، برخورد. نیروی محرک برای ارزش‌افزایی ارزش و از این طریق استخراج ارزش اضافی را به سختی می‌توان کنترل کرد و شاید این نکته حائز اهمیت باشد که شاید علت پایداری درازمدت تنها کتوپراتیو کارگری که به حیات خود ادامه داد، یعنی کتوپراتیو موندراگون که در دوران فاشیستی اسپانیا در شهر باسک در ۱۹۵۶ پایه‌گذاری شد، تاحدی این باشد که نهادهای اعتباری خود و کارکردهای بازار خود را سازمان داد و در نتیجه استراتژی سیاسی خویش را در سراسر این سه دورپیمایی اعمال کرد. این کتوپراتیو همچنان باقی است و شکوفا می‌شود.

مشکلاتی که شکل‌های کار همبسته با آن روبرو می‌شوند عمدتاً ناشی از تداوم قانون‌های سرمایه‌داری ارزش است که چنان‌که پیش‌تر دیدیم بر سرمایه‌های انفرادی مسلط می‌شود و اغلب آن را نابود می‌کند. هنگامی که هر بنگاهی به جهانی وارد می‌شود که این قوانین بر آن چیره‌اند، تابع قدرت انضباطی این قوانین می‌شود. دورماندن از دایره‌ی این قدرت انضباطی، اگر نگوئیم غیرممکن، بلکه بس دشوار است. کتوپراتیو یادشده و کارخانه‌های تسخیرشده در آرژانتین برای آنکه به حیات خود ادامه دهند باید راهی برای مصالحه با قانون ارزش بیابند. این امر ما را به یک نتیجه‌گیری عام و ظاهراً دلسردکننده سوق می‌دهد. نتیجه‌ای که بیشتر مارکس در تحلیل خود از کاهش ارزش و صنعت‌زدایی سرمایه، آماده‌مان کرده بود. مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار نمی‌تواند بدون الغای قانون‌های حرکت سرمایه و الغای نیروی غیرمادی و عینی ارزش که تکیه‌گاه آن قانون‌های حرکت هستند، نمی‌تواند لغو شود. اما مارکس از سوی دیگر توجه ما را به نظریه‌ی تحولی چندجانبه‌ی دگرگونی تاریخی جلب می‌کند. اگر ما ویژگی‌های این نظریه را به موضوع موردبررسی‌مان انتقال دهیم، آنگاه یک استراتژی برای مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری ظهور می‌کند. با اینکه مناسبات طبقاتی

بین سرمایه و کار در هسته‌ی تعریف سرمایه وجود دارد، عمیقاً این مناسبات بر وجوه دیگر فرآیند گردش حک شده است و در نتیجه از کار انداختن آن بدون از میان برداشتن تکیه‌گاه‌های آن ناممکن است. ما ضمن آنکه می‌توانیم به اصل کارگران همبسته یا خودمختاری کارگری و خودگردانی معتقد باشیم و تاریخ طولانی تلاش برای اجرای چنین شیوه‌هایی از تولید و زندگی را پاس بداریم، باید با تمامی جنبه‌های دیگر تغییر اجتماعی لازم برای رهایی جهان اجتماعی از سلطه‌ی سرمایه مواجه شویم.

با اینکه کمونیسم باید سرانجام مناسبات طبقاتی بین سرمایه و کار را الغا کند، ضرورتاً لازم نیست که پول یا (معادلتش) یا مبادله‌ی اجناس و خدمات کار را ملغی سازد. آیا می‌توان همانند سرمایه راه‌هایی را برای بازسازی تمامی این فرایندهای چرخشی دیگر یافت، به نحوی که تکیه‌گاه کار همبسته باشند و نه تکیه‌گاه مناسبات طبقاتی سرمایه؟ این موضوع پرسش‌های بسیار عام و به ظاهر دشواری را برای نقش آینده و ماهیت پول، کلایی‌شدن و بازارها مطرح می‌سازد. مثلاً خدمات کار چگونه انجام می‌شود و چگونه کار می‌تواند به نحو سیالی از یک خط یا محل تولید به خط یا محل تولید دیگری انتقال یابد؟ و چگونه تقسیم کار می‌تواند با یک هدف اجتماعی هماهنگ شود؟ آیا کار و مبادله‌ی اجتماعی وجود دارد؟ گذار به کمونیسم مستلزم دگرگونی همه این فرایندهای چرخشی است به نحوی که دیگر به عنوان تکیه‌گاه سرمایه عمل نکنند. تجربه کمونیسم جنگی در روسیه انقلابی یک نمونه از این تلاش است که بشدت شکست خورد. کوتاه زمانی پس از اعلام کمونیسم جنگی و اشتراکی کردن تمامی واحدهای اقتصادی و حتی از بین بردن پول رسمی، بحران بی‌سابقه‌ی اقتصادی تمام روسیه را در نوردید و عملاً با پذیرفتن نپ مجبور به عقب‌نشینی شدند.

مارکس با آنکه آرمان شهر نبود، به نظر می‌رسد مدافع ایده‌ی کارگران همبسته بود که بر ارزش‌های مصرفی که تولید می‌کنند و نیز وسایل تولیدشان کنترل اعمال می‌کنند و تصمیم می‌گیرند و این را پایه‌ی بدیل انقلابی در برابر سرمایه‌داری بی‌رحم که متکی بر تصاحب ارزش مبادله و ارزش اضافی است می‌داند. هنگامی که شرایط کلی بازتولید در دو فصل آخر جلد دوم را بررسی کنیم، خواهیم دید که این امر بدون نوعی مکانیسم یا قدرت هدایت و هماهنگی حکومت، و بدون برنامه‌ریزی آگاهانه درباره‌ی اینکه چگونه ارزش‌های مصرفی باید به نحو هماهنگی تولید شوند رخ نمی‌دهد. البته همه‌ی این بحث‌ها فاصله‌ی زیادی با متن بالفعل مارکس دارد. اما به نظر می‌رسد که جلد دوم تأملاتی را درباره‌ی چنین فرایندها و مسائلی برمی‌انگیزاند. همین تأملات است که خواندن این کتاب را به عملی جالب در اندیشه‌ورزی خلاقانه‌ی سیاسی بدل می‌سازد.

اما یک نکته‌ی سیاسی تعیین‌کننده را باید در اینجا مطرح کرد. در بسیاری از نقاط جهان ایده‌ی سوسیالیسم یا کمونیسم اساساً با شکل‌های دیکتاتوری قدرت دولتی مرکزی همبسته است. عدم اعتماد کاملاً درست به این دولت و اعمال قدرت دولتی در همه جا مشهود است. اما در اینجا مارکس مطرح می‌کند که هسته‌ی یک جامعه‌ی کمونیستی بدیل همانا کارگران همبسته‌ای هستند که آزادانه فرایند تولید خود را اعمال و در چارچوب اقتصادی نامتمرکز، خودمختاری خود را در کارگاه نشان می‌دهند. در سال ۲۰۰۸ در جریان بحران اقتصادی که کارگران برخی کارخانه‌ها را در شیکاگو اشغال کردند، حتی مطبوعات جریان اصلی با آنان به عنوان قهرمانان محلی برخورد کرد. به گفته‌ی هاروی

حتی اگر از پرجنجال‌ترین دشمنان سوسیالیسم، از جمله اعضای تی پارتی پرسیده شود که آیا با کنترل کارگری موافق هستند یا با کنترل دولتی، بی‌گمان تقریباً همه پاسخ‌شان کنترل کارگری است! بنابراین، نه تنها تعریف روشن‌تر سرمایه از این فصل‌ها مطرح می‌شود بلکه برداشتی از بدیل کمونیستی ارائه می‌شود که بسیاری با آن موافق هستند.

فصل‌های پنجم و ششم به صورت کلی

دو فصل بعدی تحت‌عنوان زمان گردش و هزینه‌های گردش، به مسئله‌ی زمان و هزینه‌هایی که به فرایندهای گردش که در فصل‌های قبلی توصیف شد مربوط است. مارکس در این فصل‌ها اقدام به پژوهش درباره‌ی زمان‌بندی انباشت پیوسته سرمایه می‌کند. با اینکه وی منحصراً بر قوانین حرکت سرمایه تأکید می‌کند می‌توان تشخیص داد که این فرآیندها ضرورتاً برهم اثر می‌گذارند و زمان‌مندی زندگی روزانه‌ی هرکسی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری زندگی می‌کند را شکل می‌دهند. این فصل‌ها که در جزییات غرق شده‌اند، در واقع پژوهشی است عمیق درباره‌ی زمان‌مندی حاکم اما پیوسته متغیر و نیز مکان‌مندی دائماً نوظهور شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. بنابراین تحول زمان - مکان سرمایه به چه چیز شبیه است؟ نیروهایی که در پس آن هستند چیست و چرا این مسیر معین را پیش می‌گیرند؟ هنگامی که به جزییات این دو فصل می‌پردازیم باید این پرسش‌ها را در ذهن داشته باشیم.

یک ایده‌ی بنیادی شالوده‌ی استدلال مارکس در این فصل‌هاست. مبنای آن این است که ارزش و ارزش اضافی نمی‌توانند از طریق کنش‌های مبادله ایجاد شود. ارزش در تولید ایجاد می‌شود. همین و بس. در نتیجه، زمان و کار صرف‌شده در گردش در بازار مولد ارزش نیست. زمان زیاد و کاری فراوان در گردش در بازار اعمال می‌شود. مارکس این زمان از دست رفته و نیز این صرف‌شدن زمان کار از دست‌رفته را در رابطه با تولید ارزش بررسی می‌کند. بنابراین انگیزه‌های بسیاری وجود دارد تا راه‌هایی برای کاهش آن پیدا شود. یکی از پیامدهای این تلاش، توجه تاریخی و پیوسته‌ی سرمایه‌داری به مسئله‌ی افزایش سرعت است. صرف‌کردن کار برای دگرگونی کالا به پول یا برعکس از نظر مارکس، کاری است غیرمولد (غیرمولد نه در این معنا که کار نامفید یا غیرضروری است یا کارگران غیرمولد عاطل و باطل و تنبل انجام داده‌اند بلکه از آن لحاظ غیرمولد است که ارزشی تولید نمی‌کند). بسیاری از کارها در گردش کالا انجام می‌شوند و سرمایه‌دارانی مانند تجار، عمده‌فروش‌ها و خرده‌فروش‌ها، این کارها را سازمان می‌دهند و از آن تاحدی با استثمارکردن کارگرانی که استخدام کرده‌اند، سود می‌برند. به همان نحو که سرمایه‌داران در تولید سود می‌برند. اما از نظر مارکس این نوع کار در زمره‌ی کار نامولد مقوله‌بندی می‌شود. مشخص است که این بحث بسیار مجادله‌برانگیز است و تاکنون موضوع بحث‌های جدی و مؤثری بوده است. برخی از این بحث‌ها در مقدمه‌ی ارنست مندل به جلد دوم توضیح داده شده است. گرچه پژوهش‌گران متعددی نیز تفسیر مندل را زیر سؤال برده‌اند.

قصد ما اینجا این نیست که به جزییات این مجادله وارد شویم اما چند نکته‌ی عمومی را باید طرح کرد، ولو اینکه در اینجا نتوان حل نمود. مثلاً مشکل بالقوه‌ای وجود دارد که در رابطه با فرمول‌بندی مارکس در جلد یکم ایجاد می‌شود. در

فصل چهاردهم ارزش اضافی مطلق و نسبی، وی توجه خود را از کار فردی به کار جمعی معطوف می‌کند. آشکارا در ذهن خود کارخانه‌ای را مدنظر دارد که تولیدکنندگان مستقیم خط تولید با نظافت‌چی‌ها، کارگران بخش تعمیرات و دیگر کارکنان بخش حفظ و نگهداری آمیخته‌اند و مارکس همه‌ی آن‌ها را جزیی از فرآیند تولید جمعی می‌داند. هرچند که برخی از آن‌ها به لحاظ فردی نیروی خود را برای کالایی که تولید می‌شود اختصاص نمی‌دهد. اگر به یاد داشته باشید ما در جلد یکم این موضوع را مورد بحث قرار دادیم که در کجا کار جمعی آغاز می‌شود و کجا پایان می‌یابد. آیا می‌توانیم طراحان، مدیران، مهندسان، کارگران تعمیر و نگهداری، نظافت‌چی‌ها را که در کارخانه کار می‌کنند، جزیی از کارگران بدانیم؟ اگر به واقع بهره‌وری کار جمعی مهم‌تر از بهره‌وری کار فردی باشد، چنان‌که مارکس در اینجا اشاره می‌کند، آنگاه باید به این بیندیشیم که بهره‌وری چه گروهی از کارگران باید محاسبه شود و آیا کارگران همبسته همان‌هایی هستند که تولید ارزش می‌کنند؟ چه اتفاقی می‌افتد که کارکردهای گوناگونی که زمانی بخشی از کار جمعی درون کارخانه بوده است. مثلاً کار نظافت یا طرح‌های تبلیغاتی گرافیکی به مقاطعه‌کاری داده می‌شود. آیا این به معنای آن است که ناگهان این کار که بخشی از کار مولد جمعی بوده است به مقوله‌ی کار غیرمولد تبدیل می‌شود؟ روند نظام‌مند شاخصی به‌ویژه در چهل سال اخیر وجود داشته است که طی آن شرکت‌های سرمایه‌داری بیش از پیش به کار مقاطعه‌کاری متکی شده‌اند. قاعدتاً این امر به تعریفی محدودتر از کارگر جمعی که استخدام می‌کند انجامیده است و نرخ سود فردی‌شان به مراتب بالاتر رفته است. گرچه تأثیر کلی آن بر تولید ارزش اضافی در بهترین حالت ناروشن است. نظافت، نگهداری و مراقب، طراحی، بازاریابی و نظایر آن بیش از پیش به عنوان «خدمات تجاری» سازمان داده می‌شود و به سختی می‌توان گفت (چنانکه خود مارکس هم تصدیق می‌کند) چه زمان این فعالیت‌ها باید به عنوان مولد ارزش مقوله‌بندی شود و چه زمان نامولد هستند گرچه ضروری قلمداد می‌شوند. این مسائل در چارچوب شکل‌های سوسیالیستی شناخته‌شده نیز مطرح است. مثلاً یکی از انتقادهایی که به کئوپراتیو اسپانیایی می‌شود این است که به نحو فزاینده‌ای متکی بر مقاطعه‌کاری است و در نتیجه به بهای استثمار در جاهای دیگر به بقای خود ادامه می‌دهد.

نمی‌توان به این پرسش در اینجا پاسخ داد جز اینکه اشاره کنیم این مجادله‌ای است هنوز حل نشده. تمایز بین کار مولد و کار نامولد در نوشته‌های آدام اسمیت بسیار مهم است و مارکس بخش اعظم جلد اول نظریه‌های ارزش اضافی را به بررسی دیدگاه‌های اسمیت و نقد آنها اختصاص داد تا تعریف خود را بهتر شکل دهد. به نظر نمی‌رسد که نه مارکس و نه کس دیگری پاسخ قانع‌کننده‌ای به این مسئله یافته باشد و بی‌دلیل نیست که این مجادله هنوز به قوت خود باقیست. در نبود راه‌حلی روشن برای تقسیم‌بندی بین کار مولد و نامولد، ما با این مسئله مواجه هستیم که به چه طریقی می‌توانیم عمل کنیم که دیدگاه‌های مارکس را حفظ کنیم و در همان حال به مسئله‌ی عملیاتی کردن این تمایزات پاسخ دهیم؟ ما از تحلیل سه دورپیمایی سرمایه شروع می‌کنیم. مرحله‌ی تولید (فرایند کار) وجود است که دورپیمایی تولیدی را می‌سازد. اما این دورپیمایی نمی‌تواند تکمیل شود بدون آنکه شرایط گردش توسط پول و کالاها برآورده شود. کار آشکارا در هر سه دورپیمایی دخالت دارد و تداوم گردش سرمایه‌ی صنعتی (کل فرایند) به شرایط تداوم تعریف‌شده در هر سه دورپیمایی بستگی دارد. این مفهوم که همراهی هر سه دورپیمایی لازم است ضرورت تداوم و تشدید یا

سرعت‌گیری جریان شمرده می‌شود و کاری که باید انجام شود، اطمینان یافتن از تداوم حرکت است. اگر این تنها ملاحظه‌ی ما باشد، آنگاه باید استدلال کنیم که تمامی کار دخیل در تولید، گردش و تحقق ارزش، جزیی از کار جمعی برای حفظ و بازتولید سرمایه است این تعریف آنگاه کار خانگی را نیز دربرمی‌گیرد که هدف آن بازتولید نیروی کار است. به بیان دیگر، می‌توانیم بگوییم تمام کارگران گنجدیه در دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی باید کارگر مولد شمرده شوند؛ اما چنین تعریفی به‌نظر مارکس، نکته‌ی بسیار مهمی را سرپوش می‌گذارد. اگر ارزش و ارزش اضافی فقط در محل تولید و دورپیمایی مولد تولید می‌شود، آنگاه هزینه‌های صرف‌شده و نیز کار صرف‌شده در گردش سرمایه‌ی صنعتی باید از طریق کسرکردن از ارزش و ارزش اضافی تولیدشده در تولید پرداخته شود. آنگاه آشکارا میزان این کسری‌ها به موضوع بسیار مهمی، هم از لحاظ فردی و هم اجتماعی، برای بازتولید سرمایه تبدیل می‌شود. اگر تمام ارزش و ارزش اضافی تولیدشده در هزینه‌های گردش جذب شود، آنگاه چه کسی به خود زحمت تولیدکردن می‌دهد؟ استراتژی‌هایی که برای کاهش این کسری‌ها و نیز به‌حداقل رساندن زمان از دست‌رفته در گردش مطرح می‌شود نقش مهمی در تاریخ سرمایه دارد و ما نتایج این استراتژی‌ها را در زندگی روزمره‌ی خود شاهدیم.

از همین جاست که انگیزه‌ی مداوم برای زیور و کردن پیکربندی‌های زمان - مکان سرمایه‌داری از طریق افزایش سرعت و به‌گفته‌ی مارکس نفی مکان از طریق زمان مطرح می‌شود. برعکس همچنین از آن می‌توان نتیجه گرفت که اعمال قدرت مفرط برای تحمیل این کسری‌ها یا به‌عبارت دیگر عدم‌تسهیل حرکت سریع سرمایه از طریق دورپیمایی‌ها، می‌تواند مولد بحران باشد. اگر تمام قدرت‌ها نزد سرمایه‌داران پولی یعنی مالیه‌چی‌ها و سرمایه‌داران کالایی یعنی بازرگانان باشد، این امر چه تأثیری بر تولید ارزش دارد یعنی ارزشی که همه‌ی بخش‌های سرمایه به آن متکی هستند؟ مثلاً رکود اقتصادی جهانی که پس از ۲۰۰۷ حاکم شد عمدتاً ناشی از سودهای مفرطی بود که از دورپیمایی‌های نامولد پول و کالا استخراج شده بود. مثلاً از طریق گلدمن ساکس و وال‌مارت. این سودها انرژی را از فعالیت‌های مولد بیرون کشیدند؛ یا به‌طور معکوس می‌توانیم بگوییم چنان شرایطی را در دورپیمایی مولد خلق کردند که سرمایه به سمت دورپیمایی‌های پولی و کالایی جلب شد. زیرا در آنجا انباشت می‌توانست از طریق خلع مالکیت حاصل شود و نه از طریق تولید. اینکه ما چگونه می‌توانیم حقیقت این گزاره‌ها را معین کنیم سوالی است پیچیده اما سوالی روشن وجود دارد. اگر ارزش بتواند در گردش تولید شود پس چرا به خود در دسر تولیدکردن را بدهیم؟ مارکس این سوال را به این شکل در اینجا طرح نمی‌کند اما در تحلیلش آشکار است. اما این پرسش است که به‌نظر می‌رسد بیش از همه با درک شهودی مارکس منطبق باشد و این دقیقاً چیزی است که اهمیت کاملاً معاصر دارد. ما با به‌خاطر سپردن این موضوع، به جزییاتی که مارکس پرداخته است، اشاره خواهیم کرد.

زمان دورگشت

فصل ۵ با تمایز به ظاهر ساده‌ای بین زمان دورگشت (یعنی اینکه سرمایه هنگام گذار از کالا به پول چه مدتی را در سپهر گردش از سر می‌گذراند) و زمان تولید (یعنی اینکه سرمایه در سپهر تولید عملی چه زمانی را از سر می‌گذراند)

آغاز می‌شود. بعداً مجموع زمان دورگشت و زمان تولید به عنوان زمان برگشت سرمایه تعریف می‌شود. اما پیچیدگی‌هایی وجود دارد. سرمایه‌ی پایا (ماشین و غیره) می‌تواند زمان طولانی را در سپهر تولید بگذراند، صرف‌نظر از اینکه مصرف شود یا نشود. یک تفاوت کلیدی درباره‌ی سرمایه‌ی پایا وجود دارد که در فصل بعدی به آن پرداخته می‌شود. منظورم تفاوت بین کل سرمایه به‌کار رفته در تولید (که شامل سرمایه‌ی پایا مانند ماشین آلات و ساختمان است) و سرمایه‌ای است که عملاً مصرف می‌شود (که فقط شامل بخشی از سرمایه‌ی پایای مصرف شده در فرایند تولید بالفعل است). تفاوت زمان دورگشت و زمان تولید فقط در یک دوره‌ی زمانی معین معنا می‌دهد. مارکس اغلب این دوره را یکساله در نظر می‌گیرد مگر اینکه خلافش را بگوید. علاوه بر این «انقطاع ادواری فرآیند کار، مثلاً در شب، در کارکرد این وسایل کار وقفه ایجاد می‌کند، اما تأثیری بر توقف آن‌ها در محل تولید نمی‌گذارد.» تولید همچنین مستلزم وجود ذخیره‌ی معینی از وسایل تولید است تا چنانچه کمبودهای ناگهانی در بازار برای مواد پیش بیاید یا نوسانات پیش‌بینی‌نشده رخ دهد، در دسترس باشد.

این موضوع مارکس را به ایجاد تمایزی بین زمان کارکرد یا به گفته خودش «زمان کار» (یعنی زمانی که ارزش اضافی عملاً از طریق مصرف مولد تولید می‌شود) و زمان تولید (که شامل زمانی است که سرمایه به حالت ذخیره نگهداشته می‌شود یا عملاً در فرایند تولید استفاده نمی‌شود) می‌رساند. تازه پیچیدگی‌های دیگری هم در کار است و آن هم وقتی است که وضعیتی ایجاد می‌شود — که کم هم نیست — که طی آن فرایند تولید ادامه می‌یابد بدون اینکه کاری صرف شود: «مثلاً گندمی که زیرکشت می‌رود یا شرابی که در سردابه جا می‌افتد.» به همه‌ی این دلایل، زمان تولید تقریباً همیشه بیشتر از زمان کار است.

هنگامی که سرمایه به نحو فعالی استفاده نمی‌شود به حالتی برمی‌گردد که مارکس آن را سرمایه نهفته می‌نامد و کارکردش این است که «در سپهر تولید وجود دارد، بدون این‌که در خود فرآیند تولید عمل کند، یا در فرآیند تولید عمل می‌کند بدون این‌که در فرآیند کار دخالت داشته باشد... غیرفعال بودن آن، شرط جریان بی‌وقفه‌ی فرآیند تولید است. ساختمان‌ها، دستگاه‌ها و غیره که برای انبارکردن ذخیره‌ی مواد لازم هستند (سرمایه‌ی نهفته)، شروط فرآیند تولید هستند و از این رو، اجزای سرمایه‌ی مولد پرداخت شده را تشکیل می‌دهند.» اما سرمایه‌ی غیرفعال ارزش و ارزش اضافی تولید نمی‌کند، حتی با اینکه «بخشی از حیات» سرمایه مولد را تشکیل می‌دهند:

روشن است که هرچه زمان تولید و زمان کار، هم‌دیگر را بپوشانند، بهره‌وری و ارزش‌افزایی سرمایه‌ی مولد معینی در مدت زمانی معین، بیش‌تر است. بنابراین، گرایش تولید سرمایه‌داری کوتاه‌کردن هرچه‌بیش‌تر فزونی زمان تولید به زمان کار است. اما اگرچه زمان تولید سرمایه می‌تواند از زمان کار آن انحراف داشته باشد، همیشه شامل آن است. [۱۵]

زمان دورگشت زمانی است که باید برای فروش کالا و سپس بازتبدیل سرمایه‌ی پولی به وسایل تولید و نیروی کار طی شود. مارکس می‌نویسد: «زمان دورگشت و زمان تولید، متقابلاً یک‌دیگر را دفع می‌کنند. سرمایه در زمان دورگشت خود، به‌عنوان سرمایه‌ی مولد کارکرد ندارد و بنابراین، نه کالایی تولید می‌کند نه ارزش اضافی.» این به معنای آن است که

انبساط و انقباض زمان دورگشت به‌عنوان حدی منفی، بر انقباض یا انبساط زمان تولید یا بر مقیاسی تأثیر می‌گذارد که در آن سرمایه‌ای با مقداری معین می‌تواند به‌عنوان سرمایه‌ی موکد کارکرد داشته باشد. هرچه دگردیسی‌های دورگشت سرمایه ایده‌آل‌تر شوند، یعنی زمان دورگشت، برابر با صفر یا به صفر نزدیک شود، کارکرد سرمایه بیش‌تر و بهره‌وری و خودارزش‌افزایی آن بزرگ‌تر خواهد شد. مثلاً، اگر سرمایه‌دار بنا به سفارش کار کند، چنان‌که محصولش به‌هنگام تحویل پرداخت شود و آن پرداخت نیز به صورت تحویل وسایل تولید خاص او انجام شود، آن‌گاه، زمان دورگشت وی به صفر نزدیک خواهد شد. [۱۶]

مارکس اشاره می‌کند که اقتصاد سیاسی کلاسیک اهمیت تحلیل زمان‌های تولید و دورگشت را نادیده گرفت. همیشه این توهم بتواره در میان بسیاری از آنها و نیز بسیاری از خود سرمایه‌دارها ایجاد می‌شود که ارزش اضافی می‌تواند «از سپهر گردش ایجاد شود» زیرا «زمان دورگشت طولانی‌تر پایه‌ای برای قیمت بالاتر است.» این توهم ایجاد می‌شود که سرمایه «دارای خاستگاه رازآمیزی برای خودارزش‌افزایی است که از فرآیند تولید، و بنابراین از استثمار کار مستقل است و در عوض از سپهر گردش نشأت می‌گیرد.» با این باور بتواره (که هنوز هم پایدار است) که ارزش می‌تواند در گردش به وجود آید، غیرممکن است درک کنیم که چرا سرمایه‌گرایش درونی به افزایش سرعت و کارایی در گردش دارد. به هر حال اگر ارزش بتواند از طریق گردش تولید شود، چرا برای کاهش زمان دورگشت این همه تلاش می‌شود؟ خب، اگر زمان دورگشت کندتر شود، ارزش بیشتری به وجود می‌آید!

متاسفانه مارکس فقط تمامی اینها را به شکلی کاملاً صوری مطرح می‌کند بدون اینکه مناسبت تاریخی‌شان را نشان دهد. اما خیلی سخت نیست که این نقطه چین‌ها را بهم وصل کنیم و به تاریخ برسیم. مثلاً مارکس به توصیفی از جلد اول برمی‌گردد که در آن نشان می‌دهد چگونه سرمایه «گرایش به کار شبانه» را به عنوان راهی برای «کوتاه‌کردن فزونی زمان تولید به زمان کار» درونی می‌کند. اما او می‌توانست از این هم فراتر برود. همانطور که در جلد اول با شرح «قوانین جبری رقابت» هنگام شرح و بسط نظریه‌ی ارزش اضافی نسبی پیش رفت، اینجا هم می‌توانست یک استدلال منطقی قدرتمندی را برای جستجوی مداوم سرمایه‌داران به کسب برتری رقابتی از طریق یافتن وسایلی برای کوتاه‌کردن شکاف‌ها (و هزینه‌ها) بین زمان‌های تولید و کار مطرح کند. به همین ترتیب، می‌توانست به این دستور مطلق برای سرمایه اشاره کند که باید زمان‌های دورگشت را کوتاه کند و به دنبال کارایی‌هایی بیشتری در توزیع باشد (مثلاً ایجاد وال مارت). به قول هاروی چقدر متن جلد دوم غنی‌تر و جذاب‌تر می‌شد که مارکس حتی یک فصل کوتاه می‌نوشت، مانند همان فصل که درباره‌ی کار روزانه در جلد اول نوشته بود، و در آن تاریخ تغییرات فناوری و سازمانی را که برای کاهش شکاف بین زمان تولید و زمان کار و نیز زمان‌های دورگشت انجام شده نشان می‌داد. آن وقت درک می‌کردیم که چرا سرمایه با چنین شدت و شتابی موضوع افزایش سرعت در زمان‌مندی هر چیزی را دنبال می‌کند. هر چه زمان کمتری در این مراحل طی شود، سرمایه سریع‌تر ارزش اضافی را بازیابی می‌کند.

مثلاً چرخه‌ی «طبیعی» بازتولید خوک پرواری از یک به سه خوک هم‌شکم در سال شتاب گرفته است؛ سلاخی و تکه تکه کردن خوک‌ها در یک خط تولید و بسته‌بندی و ارسال آن به بازار با سیستم تحویل سر وقت **just in time** به

سوپرمارکت‌هایی انجام می‌شود که کنترل انبار کامپیوتری دقیقی دارند. تنها مرحله‌ی که در کل این فرایند می‌تواند نافرمانی کرد، انتخاب‌های ویژه‌ی مصرف‌کننده است. آنچه در این فصل با آن مواجه می‌شویم توضیح فرمان‌های مطلق که سرمایه را وادار به ایجاد چنین نظامی می‌کند.

شکل پایه‌ای گردش کالایی در جلد یکم با فرمول C-M-C تعریف می‌شود. زمان دورگشت به «دو مرحله‌ی متضاد» تقسیم می‌شود — «زمان لازم برای تبدیل پول به درون‌داد کالا در تولید» و «زمان لازم برای تبدیل کالا به پول». مارکس در جلد اول استدلال کرده بود که عدم‌تقارنی بین این دو مرحله وجود دارد، زیرا ساده‌ترین کار این است که از بازنمود کلی ارزش یعنی پول به بازنمود خاص ارزش که در کالاها مجسم است حرکت کنیم اما عکس آن دشوارتر است. برای سرمایه‌داری که می‌خواهد وسایل تولید بخرد، تبدیل سرمایه‌اش از پول به کالا مستلزم «تبدیل آن به کالاهای معینی است که عناصر خاص سرمایه مولد را در یک سپهر خاص سرمایه‌گذاری تشکیل می‌دهند». این بسیار متفاوت با موقعیتی است که مصرف‌کنندگان نهایی با آن روبرو هستند و به سادگی می‌توانند نیازهای خود را تأمین کنند. برعکس، تولیدکننده‌ی سرمایه‌دار با مقتضیات خاصی در خرید روبرو است:

شاید وسایل تولید در بازار وجود نداشته باشند، و لازم است ابتدا تولید شوند یا از بازارهایی دوردست تهیه شوند، یا ممکن است نقایصی در عرضه‌ی معمولی آن رخ داده باشد، قیمت‌ها تغییر کرده باشند و غیره؛ به‌طور خلاصه، مجموعه‌ای از اوضاع و احوال که در تغییر ساده‌ی شکل M-C قابل تشخیص نیست، اما برای این بخش از مرحله‌ی دورگشت، زمان کم یا بیش‌تری لازم است. همان‌طور که C-M و M-C از لحاظ زمانی جدا هستند، در مکان نیز می‌توانند از هم جدا باشند و بازارهای فروش و خرید، در مکان‌های متفاوت قرار بگیرند.

بنابراین، شرایط جغرافیایی و مکانی تأمین وسایل تولید، قیدوبندهایی را بر تولید سرمایه‌داری تحمیل می‌کنند و این به دلیل زمانی است که باید این وسایل تولید به محل تولید که کار در آنجا انجام می‌شود برده شود.

اما فقط زمان طی شده مهم نیست: «مثلاً، اغلب خریداران و فروشندگان در کارخانه‌ها حتی افراد متفاوتی هستند» و چون این عاملان گردش (مانند تجار) «به اندازه‌ی عاملان تولید برای تولید کالایی ضروری هستند»، بنابراین باید هزینه‌ای نیز به آنها پرداخت شود. به‌طور خلاصه، سرمایه‌دارها هنگام تهیه‌ی ارزش‌های مصرفی لازم به عنوان پیش‌شرط تولید با همه‌ی انواع قیدوبندها و هزینه‌های بالقوه روبرو هستند. آنها همچنین با موانعی که توسط بخش‌های دیگر سرمایه یا توسط قدرت‌های دولتی با جاه‌طلبی‌های جغرافیایی ایجاد می‌شود روبرو هستند. مثلاً من به عنصرهای خاکی کمیاب نیاز دارم تا توربین بادی بسازم. فلزهای خاکی کمیاب، مجموعه ۱۷ عنصر شیمیایی جدول تناوبی است. این عنصرها برخلاف نامشان در زمین بسیار فراوان اما پراکنده‌اند و در یک جا به اندازه‌ی کافی متمرکز نیستند. در نتیجه جستجو و بهره‌برداری از آنها بسیار هزینه‌بر است. رسوب‌هایی از آنها را که بهره‌برداری‌شان اقتصادی باشد، کانی خاک کمیاب می‌نامند. ۹۵ درصد از تولید و تجارت جهانی عنصرهای خاکی کمیاب توسط چین کنترل می‌شود. هنگامی که ژاپن در جدالی با چین بر سر اختیارات قانونی در آبهای ساحلی درگیر شد، مقامات گمرکی چین حمل عنصرهای خاکی کمیاب را به ژاپن متوقف کردند و تولیدکنندگان ژاپنی را در مضیقه قرار دادند. یا از زوایه‌ی دیگری به موضوع

نگاه کنیم: می‌دانیم ورقه‌های فولاد چین در بازار آمریکا بدون تعرفه‌ی گمرکی معمول فروخته می‌شود و این یک بازار رقابتی بسیار پرسود برای چین در رقابت با کشورهای دیگر است. هنگام حمله بمب‌افکن‌های آمریکایی در جریان منازعات صربستان سفارت چین مورد اصابت موشک قرار گرفت و کارکنان آن کشته شدند. دولت چین از ترس قطع مناسبات تجاری با آمریکا حتی از درخواست رسیدگی به این حمله خودداری کرد. موانع بیشماری از این دست، می‌تواند بر دگرگونی پول به کالاها به عنوان وسیله‌ی تولید تاثیر بگذارد.

نکته‌ی مارکس کاملاً روشن است: دگردهی از پول به وسایل تولید بالقوه مسئله‌ساز است. هر چه زمان بیشتری برای تأمین این وسایل تولید صرف شود، سرمایه بیشتری در حالتی نامولد حبس می‌شود. برعکس، پیشرفت در دسترسی به منابع، بهره‌وری کلی سرمایه مورد استفاده را افزایش می‌دهد و از این رو پایه‌ی تولید ارزش اضافی را گسترده‌تر می‌سازد. اما این به معنای مخالفت با اهمیت بیشتر فروش نیست که ارزش اضافی را تحقق می‌بخشد: « $M-C$ » در شرایط متعارف، عمل ضروری برای ارزش‌افزایی ارزشی است که در M تجلی می‌یابد، اما تحقق ارزش اضافی نیست؛ پیش‌درآمدی است بر تولید آن، و نه پیوستی به آن.» تحقق ارزش اضافی پیامدهای چشمگیری دارد.

مشخصات ارزش‌های مصرفی کالا در جلد دوم بیش از جلد اول نقش عمده‌ای می‌یابد. و این هم برای گذار $M-C$ درست است و هم برای حرکت به مصرف نهایی یعنی $C'-M'$. به گفته‌ی مارکس «همین شکل وجودی کالاها، یعنی وجود آن‌ها به عنوان ارزش‌های مصرفی، محدودیت‌های معینی را بر گردش سرمایه‌ی کالایی $C'-M'$ تحمیل می‌کند.» اگر کالاهای مصرفی «در زمان معینی فروخته نشوند، آن‌گاه خراب می‌شوند و همراه با ارزش مصرفی خود، این خاصیت را که حامل ارزش مبادله‌ای هستند، از دست می‌دهند. هم ارزش سرمایه‌ی گنجد در آن‌ها و هم ارزش اضافی افزوده به آن‌ها از دست می‌رود.» مسئله به قول مارکس این است که

ارزش‌های مصرفی کالاهای متفاوت می‌توانند، تندتر یا کندتر فاسد شوند؛ بنابراین، ممکن است فواصل زمانی کم‌وبیش طولانی بین تولید و مصرف آن‌ها سپری شود و به این ترتیب می‌توانند، بدون آن‌که از بین بروند، برای زمانی کوتاه‌تر یا بلندتر در مرحله‌ی گردش $C-M$ ، به عنوان سرمایه‌ی کالایی باقی بمانند و زمان گردش طولانی‌تر یا کوتاه‌تری را به عنوان کالا تحمل کنند. محدودیت زمان گردش سرمایه‌ی کالایی که با فاسدشدن پیکر کالا بر آن تحمیل می‌شود، حد مطلق این بخش از زمان گردش یا زمانی است که سرمایه‌ی کالایی طی آن می‌تواند به عنوان سرمایه‌ی کالایی گردش کند. هرچه کالایی زودتر فاسد شود، بعد از تولید، باید هرچه سریع‌تر مصرف و بنابراین فروخته شود، هرچه مسافتی که از محل تولیدش طی می‌کند، کوتاه‌تر باشد، سپهر گردش مکانی‌اش نیز محدودتر و تنگ‌تر است و سرشت بازار آن محلی‌تر می‌شود. به همین دلیل، هرچه کالایی فسادپذیرتر باشد، موانع مطلقه‌ی فیزیکی‌اش در برابر زمان گردش آن تحمیل می‌کند، بیش‌تر، و به عنوان ابژه‌ی تولید سرمایه‌داری نامناسب‌تر است. سرمایه‌داری فقط می‌تواند در مناطق پرجمعیت، یا تا حدی که مسافت‌ها با تکامل وسایل جابه‌جایی کاهش می‌یابند، به دادوستد کالاهایی از این دست بپردازد. با این همه، تمرکز

تولید یک جنس در دستانی محدود و در مکانی پرجمعیت، می‌تواند بازار نسبتاً بزرگی را حتی برای اجناسی از

این نوع به وجود آورد، چنان‌که مثلاً در مورد آبجوسازی‌ها، شيرفروشی‌های بزرگ و غیره چنین است. [۱۷]

در اینجا نیز نوآوری‌های فناورانه در سپهر گردش، که مهم‌ترین آنها بی‌شک کنسروکردن و سردسازی بود، به دلایلی روشن، نقش مهمی در تاریخ سرمایه‌داری دارند. این قطعات کوتاهی که آوردم بی‌شک نکات زیادی را برای فهم اینکه انباشت سرمایه از طریق مکان چگونه ساختارهای متمایز و پیوندهای جغرافیایی ایجاد می‌کند، در اختیار می‌گذارد. زنجیره‌ی تأمین وسایل تولید، همراه با زنجیره‌ی کالاهایی که مقصدشان مصرف نهایی در بازارهای دوردست و از لحاظ مکانی متمایز است، پیوسته تغییرشکل داده و بازآرایی می‌شوند و پیکربندی‌های کارآمدی را با فشارهای جبری رقابت ایجاد می‌کند. ما نظرات مارکس را درباره‌ی حمل و نقل و ارتباطات به طور کلی همراه با مقتضیات مکانی را در انتهای این فصل بررسی می‌کنیم.

یک نکته‌ی مهم. مارکس به این مسائل درباره‌ی زمان‌های کار، تولید، دورگشت و برگشت نسبتاً دیر دست یافت. مثلاً هیچ تحلیلی از زمان برگشت در جلد سوم ندارد و می‌دانیم جلد سوم زودتر نوشته شده بود. انگلس تشخیص داده بود که زمان‌های برگشت متغیر بر نرخ سود اثر می‌گذارند. بنابراین در جلد سوم فصلی آزمایشی در جلد سوم گنجانده. به نظر می‌رسد که کار درستی انجام داده است. بنابراین خیلی مهم است که تمامی این مسائل و نیز مسائلی که در دوره‌ی بعدی به آن خواهیم پرداخت در ذهن خود داشته باشیم تا بتوانیم جلد سوم را با دقت بیشتری بخوانیم.

فصل ششم: هزینه‌های گردش

نیروی کار برای گردش کالاها لازم است و فعالیت گردش هزینه‌هایی را تحمیل می‌کند. سپهر گردش به این ترتیب به عنوان قلمرو متمایزی از فعالیت سرمایه‌دار به وجود می‌آید که حوزه‌ی خاصی از یک جناح طبقاتی متمایز یعنی بازرگانان است. گذار M-C-M زمان و انرژی صرف می‌کند، کار را جذب می‌کند و فرصتی را برای نفع مالی در اختیار سرمایه‌دارهای تجاری قرار می‌دهد. کسانی که در این سپهر گردش کار می‌کنند ممکن است از آن به عنوان «فرصتی برای تصاحب کمیته‌ی مازاد از ارزش» استفاده کنند، اما مارکس تأکید می‌کند که «همان‌طور که کاری که در یک دعوی حقوقی انجام می‌شود، سبب افزایش ارزش مال مورد بحث نمی‌شود، کاری هم که با نیت مغرضانه‌ی یکی از دو طرف افزایش می‌یابد، هیچ ارزشی را خلق نمی‌کند.» این کار «ارزشی خلق نمی‌کند بلکه میانجی‌تغییری در شکل ارزش می‌شود.» این برای همه‌ی افرادی صادق است که در کار خرید و فروش کالاها دخالت دارند، صرف‌نظر از اینکه این کار را خود سرمایه‌دار یا کارگری انجام دهد که توسط سرمایه‌دار گمارده شده است. در اینجا «ما کارکردی داریم که در خود و برای خود ناموگد است اما مرحله‌ی ضروری از بازتولید شمرده می‌شود... یک تاجر... می‌تواند با اقدامات خود زمان خرید و فروش را برای بسیاری از تولیدکنندگان کوتاه کند. آن‌گاه او را باید ماشینی تلقی کرد که مصرف بی‌هوده‌ی انرژی را کاهش می‌دهد، یا کمک می‌کند تا زمان تولید آزاد شود.»

کارکرد این تاجر سودمند است زیرا «بخش کوچکی از نیروی کار و زمان کار جامعه با این کارکردهای ناموگد گره خورده است.» هزینه‌های ضروری باقی‌مانده باید از ارزش و ارزش اضافی خلق‌شده در تولید کسر شود.

ما بلافاصله با غرابت عجیبی مواجه می‌شویم که مارکس اشاره می‌کند که با کاربرد ماشین مشابه است. با اینکه ماشین‌ها نمی‌توانند ارزش تولید کنند، چنانکه مارکس در جلد اول استدلال می‌کند، می‌توانند منبع ارزش اضافی نسبی هم فردی (سرمایه‌دارانی که ماشین‌های بهتری دارند می‌توانند سود مازاد کسب کنند) و هم اجتماعی (کاهش در هزینه‌های کالاهای مربوط به دستمزد چون با افزایش بهره‌وری ارزش نیروی کار کاهش می‌یابد). پس چیزی که منبع ارزش نیست می‌تواند منبع ارزش اضافی باشد. این گزاره را می‌توان درباره فعالیت‌هایی به کار برد که درون سپهر گردش رخ می‌دهند. با اینکه ارزش در این سپهر خلق نمی‌شود، ارزش اضافی می‌تواند درون آن تحقق یابد. زمانی به صورت انفرادی تحقق می‌یابد که یک سرمایه‌دار (مثلاً یک تاجر) نیروی کار را به ارزشش به کار گمارد اما با زیاده‌کاری از آن ارزش اضافی به نفع خود استخراج کند. شکل اجتماعی وقتی تحقق می‌یابد که سرمایه‌دارهای تاجر میانگین هزینه‌های لازم گردش را با استثمار مفرط از نیروی کاری که استخدام کرده‌اند کاهش دهند (و این می‌تواند شرایط بشدت استثمارگرانه‌ی کارگرانی را که در این بخش گنجانده شده‌اند توضیح دهد). بنابراین از تولید ارزش کمتر کسر می‌شود تا هزینه‌های سربار گردش را بپوشاند. به همین طریق سودهایی که باید از افزایش بهره‌وری کسب شود هنوز باید بین کارگران و سرمایه‌داران تقسیم شود در نتیجه سودهای حاصل از افزایش بهره‌وری و افزایش نرخ استثمار در گردش می‌تواند بین سرمایه‌داران تجاری و تولیدی تقسیم شود. اما در این مقطع ما روابط بین سرمایه‌داران را بررسی می‌کنیم و نه روابط سرمایه‌دارها و کارگران. در واقع در جلد دوم درباره‌ی مناسبات بین سرمایه‌دارها بیشتر صحبت شده است تا درباره مناسبات طبقاتی بین سرمایه‌دارها و کارگرها. «و در این‌جا تاجر روبه‌روی هم قرار گرفته‌اند» و «هنگامی که یونانی‌ها در مقابل یونانی‌ها قرار بگیرند، آن‌گاه عرصه‌ی کشمکش است.»

مارکس سپس به هزینه‌های دفترداری می‌پردازد. این هزینه‌ها با اینکه هزینه‌ی گردش محسوب می‌شوند، کاملاً با هزینه‌های خرید و فروش عادی متفاوت هستند. مارکس می‌گوید: «دفترداری به‌عنوان نظارت و جمع‌بندی ذهنی این فرآیند با رخ‌دادن هرچه بیشتر فرآیند {تولید} در مقیاسی اجتماعی و ازدست‌دادن سرشت صرفاً فردی آن بیش‌ازپیش ضروری می‌شود؛ به این ترتیب، دفترداری در تولید سرمایه‌داری، بیش از تولید پراکنده‌ی پیشه‌وران و دهقانان ضروری است و در تولید اشتراکی، ضروری‌تر از تولید سرمایه‌داری است.» هزینه‌های ضروری به همین منوال به تأمین و تجدید منابع پولی اختصاص می‌یابند:

کالاهایی که به‌عنوان پول عمل می‌کنند، نه به مصرف فردی می‌رسند نه به مصرف موگد. آن‌ها کار اجتماعی تثبیت‌شده در شکلی‌اند که در آن صرفاً هم‌چون ماشینی برای گردش، به ایفای نقش می‌پردازند. صرف‌نظر از این‌که بخشی از ثروت اجتماعی به این شکل ناموگد محدود است، استهلاک پول، مستلزم جای‌گزینی پیوسته‌ی آن یا تبدیل کار اجتماعی بیش‌تر - در شکل محصول - به طلا یا نقره‌ی بیش‌تر است. این هزینه‌های جای‌گزینی در میان ملت‌هایی اهمیت دارد که سرمایه‌داری پیشرفته‌ای در آن‌جا وجود دارد. [۱۸]

هزینه‌های ضروری همبسته با تأمین پول در طول زمان گسترش می‌یابند (مارکس به پول‌های الکترونیکی نیاندیشیده است!) « این بخشی از ثروت اجتماعی است که باید برای فرآیند گردش قربانی شود.»

اما با هزینه‌های انبارداری به عنوان موضوعی عمده برخورد می‌شود. برای سرمایه‌دار منفرد، این هزینه‌ها دارای تاثیر ارزش‌آفرین هستند و «افزوده‌ای را به قیمت فروش» کالاها تشکیل می‌دهند: «به این ترتیب، در حالی که از منظر اجتماعی، هزینه‌هایی که کالاها را بدون افزایش ارزش مصرفی‌شان گران‌تر می‌کند، سربار تولید شمرده می‌شوند، برای فرد سرمایه‌دار می‌توانند خواستگاه توانگری باشند.» علت این است که این هزینه‌ها عملاً تداوم هزینه‌های تولید هستند، ولو اینکه درون خود فرایند گردش ایجاد شده باشند. این نوع موضوع که مارکس در ذهن داشت، چیزی است مشابه با هزینه‌های سردسازی که چیزی سودمند به محصول نمی‌افزاید اما مانع از خرابی ارزش مصرفی می‌شود و از این رو ارزش را حفظ می‌کند زیرا در غیراین صورت این ارزش از بین می‌رفت. بار دیگر به نظر می‌رسد که جزئیات از لحاظ تاریخی مهم هستند و ما نیاز داریم به این موضوعات بپردازیم چون در جنگ رقابتی برای کسب مزیت مهم شمرده می‌شوند. مثلاً استفاده بهینه وال مارت از زمان‌بندی، نظام تحویل سر وقت و غیره. آنچه در این جا مدیریت می‌شود انبارداری است. دو سوال عمده مطرح می‌شود: چه مقدار باید حفظ شود و چه کسی آن را حفظ می‌کند؟ اجناسی که مثلاً من در یخچالم حفظ می‌کنم نزدیک به صفر است، چون می‌توانم هر موقع که بخواهم بیرون بروم و چیزی برای خوردن گیر بیاورم. خرده‌فروشان مجموعه زیادی از کالاها را انبار می‌کنند (مثلاً هنگامی که در آمریکا خبر وقوع تندباد رسید، موج عظیمی از وحشت ایجاد شد و مردم به سوپرمارکت‌ها هجوم آوردند طوری که همه قفسه‌ها خالی شد). مردمی که در مناطق دوردست زندگی می‌کنند، کالاهای بیشتری را در خانه‌ها انبار می‌کنند. همه اینها به نظر مارکس سرمایه غیرفعال یا عاطل و باطل است و کاهش آن عملاً سرمایه غیرفعال را برای استفاده مولد آزاد می‌سازد. بنابراین، کل مدیریت انبار به تاریخ سرمایه‌داری گره خورده است.

مارکس سپس هزینه‌هایی را که در رابطه با تشکیل ذخیره ایجاد می‌شود بررسی می‌کند. ما جزئیات این بررسی را دنبال نخواهیم کرد. نکته‌ی مهم که پیش‌تر هم روشن کردیم این است: ذخایر و کالاهای انبارشده به دلایل متنوعی برای انباشت سرمایه ضروری است، اما آنها سرمایه را از تولید فعال دور و در حالتی نهفته یا غیرفعال حفظ می‌کنند: «جریان فرآیند تولید و بازتولید، مستلزم توده‌ای از کالاها (وسایل تولید) است که پیوسته در بازار وجود داشته باشند، و بنابراین، ذخیره‌ای را تشکیل دهند.» در این حالت، سرمایه آشکارا نامولد است. بهبود در مدیریت ذخایر یا سیاهه‌ی کالاهای موجود سرمایه را از حالت غیرمولد آزاد می‌کند. به این علت مدیریت ذخایر و سیاهه‌ی کالاها نقش بسیار مهمی در سرمایه‌داری ایفا می‌کند. شرکت‌هایی مانند المارت و ایکیا در این زمینه فوق‌کارآمد هستند و بنابراین برتری نسبی به رقبای خود دارند. شرکت‌های خودروسازی ژاپنی دیترویت آمریکا را در دهه‌ی ۱۹۸۰ از طریق یک نوع نظام برنامه‌ریزی سر وقت که به نحو چشمگیری نیاز به کالاهای انبارشده را در نقاط متفاوت درون جریان تولید کاهش دادند، شکست دادند.

همه‌ی این‌ها تاکید مارکس بر ضرورت حفظ جریان پیوسته تولید سرمایه‌داری را تایید می‌کند. اما این مستلزم آن است که توده‌ای از کالاها پیوسته در بازار در دسترس باشد. این «ذخیره‌ی کالایی، برای M-C به‌عنوان شرط جریان یافتن فرآیند بازتولید و سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی جدید یا اضافی است.» اما

باقی‌ماندن سرمایه‌ی کالایی به‌عنوان ذخیره‌ی کالایی در بازار، مستلزم وجود ساختمان‌ها، مخازن، صندوق‌ها، انبارها و به بیان دیگر، صرف‌کردن سرمایه‌ای ثابت است. به همین ترتیب، مستلزم آن است که به نیروی کار شاغل در انتقال کالاها به صندوق‌ها مزد پرداخت شود. علاوه بر این، کالاها فاسد می‌شوند و دست‌خوش اثرات زیان‌بار طبیعی هستند. بنابراین، باید سرمایه‌ای اضافی برای محافظت از آن‌ها در مقابل این اثرات خرج شود که بخشی از آن، به شکل عینی وسایل کار و بخشی، به شکل نیروی کار است. [۱۹]

این هزینه‌های گردش «از هزینه‌هایی که پیش‌تر اشاره شد، متمایز است، از این لحاظ که تا حد معینی، وارد ارزش کالاها می‌شوند و در نتیجه کالاها را گران‌تر می‌کنند.» به طور خلاصه اینها هزینه‌هایی هستند که می‌توان به تولید نسبت داد، زیرا کالا به واقع تا زمانی که در شکل قابل‌فروشی در بازار نباشند، به واقع تمام شده نیست. بنابراین ارزش معینی می‌تواند در آنچه گردش به نظر می‌رسد آفریده شود: قرار دادن یک کالا در کانتینر به ارزش آن می‌افزاید، در حالی که زمانی که کالا در انبار قرار داد مستلزم کاهش ارزش آن است (مثلاً اجاره‌ی انبار).

غیرممکن است که فرایند گردش سرمایه‌ای به کار افتاده بدون ذخایر مناسب و کالاهایی در یک محل تصور کرد. این ذخایر می‌توانند سه شکل داشته باشند: ذخایر درون‌دادها به سرمایه مولد؛ ذخایر در خانه‌ها و انباری‌های مصرف‌کننده‌ی نهایی، و ذخایر سرمایه‌ی کالایی در بازار (در فروشگاه‌های خرده‌فروشی و عمده‌فروشی) که منتظر خریدار هستند. تا درجه معینی این شکل‌ها متقابلاً قابل‌جایگزینی هستند. یک ذخیره‌ی بزرگ و قابل‌دسترسی از سرمایه‌ی کالایی در بازار ذخایر کوچک درون‌دادهای سرمایه مولد را به نحو عملی‌تر در اختیار تولیدکنندگان قرار می‌دهد. فروشگاه‌هایی که اجناس دارند نیاز به انبارهای بزرگ در خانه‌ها را کاهش می‌دهند.

گرایشی عمومی وجود دارد که با توسعه سرمایه، حجم این ذخیره سرمایه نیز رشد می‌کند. این رشد «هم پیش‌فرض و هم معلول توسعه نیروهای مولد کار است.» اما کمیت ذخیره‌ای که سرمایه‌دار باید در دسترس داشته باشد «به شرایط گوناگونی وابسته است که اساساً همه‌ی آن‌ها از سرعت، نظم و اطمینان بیش‌تر در تأمین پیوسته‌ی توده‌ی مجموع مواد خام لازم ناشی می‌شود تا هیچ وقفه‌ای رخ ندهد. هرچه این شرایط کم‌تر برآورده شوند، و بنابراین هرچه اطمینان، نظم و سرعت تأمین مواد کم‌تر باشد، بخش نهفته‌ی سرمایه‌ی مولد، یعنی ذخیره‌ی مواد خام و غیره که در دست تولیدکننده و در انتظار پردازش است، بیش‌تر خواهد بود.» پس «مثلاً این‌که صاحب کارخانه باید پنبه یا زغال برای سه‌ماه یا فقط برای یک‌ماه آماده داشته باشد، تفاوت بزرگی را به وجود می‌آورد.» توسعه‌ی وسایل حمل و نقل در اینجا نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. «سرعت انتقال محصول یک فرآیند به‌عنوان وسیله‌ی تولید فرآیند دیگر، به تکامل وسایل حمل‌ونقل و ارتباطات بستگی دارد. ارزانی حمل‌ونقل، نقش بزرگی در این رابطه دارد. مثلاً حمل‌ونقل مکرر و پیوسته‌ی زغال از یک معدن به یک کارخانه‌ی ریسندگی، ارزان‌تر از انبارکردن مقدار بیش‌تری زغال برای مدتی طولانی‌تر است، مشروط به اینکه هزینه‌ی حمل نسبتاً ارزان‌تر باشد.» اما وسایل

دیگری وجود دارد که این جریان را سیال تر می‌کند: «هرچه وابستگی کارخانه‌دار به تجدید ذخایر پنبه، زغال و غیره، هنگام فروش مستقیم نخ‌اش، کم‌تر باشد - و هرچه نظام اعتباری تکامل یافته‌تر باشد... مقدار نسبی این ذخایر برای قطعی بودن تولید دائمی نخ در مقیاسی معین که مستقل از حوادث فروش آن باشد، کم‌تر است.» در اینجا پیوندی ضمنی در اندیشه‌ی مارکس بین حمل و نقل و شرایط اعتباری برای تضمین تداوم و جریان انباشت مداوم سرمایه مشاهده می‌شود. این دو عنصر در واقعا مشترکاً نقشی تعیین‌کننده در بازشکل‌گیری روابط زمان - مکان سرمایه‌داری دارند.

اما ما با این مسئله روبرو هستیم که «بسیاری از مواد خام، کالاهای نیمه‌ساخته و غیره به دوره‌های طولانی زمان برای تولید خود نیاز دارند.» بنابراین اگر

اگر هیچ وقفه‌ای در فرآیند تولید رخ ندهد، آن‌گاه ذخیره‌ی معینی از همین مواد باید برای کل دوره‌ی زمانی حاضر باشد که طی آن، محصولات جدید نمی‌توانند جای‌گزین محصولات کهنه شوند. اگر این ذخیره‌ی موجود در دست سرمایه‌دار صنعتی کاهش یابد، فقط به این معنی است که در شکل ذخیره‌ی کالایی، در دست تاجر افزایش یافته است. مثلاً تکامل وسایل حمل و نقل امکان می‌دهد که پنبه‌ی راکد در بنادر وارداتی به سرعت از لیورپول به منچستر تحویل داده شود، در نتیجه کارخانه‌دار می‌تواند ذخایر پنبه‌ی خود را در مقادیر نسبتاً کوچکی، مطابق با نیازهایش تجدید کند.

اما آن‌گاه همین پنبه در مقادیر بزرگی در دست تجار لیورپول به‌عنوان ذخیره‌ی کالایی وجود دارد. [۲۰]

این موضوع ما را به یک نتیجه‌ی عام می‌رساند. یکم، کمیت ذخیره‌ای که تولیدکنندگان باید در دسترس داشته باشند به سهولت و هزینه حمل و نقل بستگی دارد. دوم، «توسعه‌ی بازار جهانی و در نتیجه، ازدیاد منابع تأمین کالایی مشابه، همان اثر را دارد. کالا به تدریج از کشورهای متفاوت و در زمان‌های متفاوت تأمین می‌شود.»

مثلاً اگر برداشت پنبه در مصر یا هند در زمانی متفاوتی از سال نسبت به ایالات متحد رخ دهد، این موضوع بسیار سودمند است. مارکس بحث خود را با بررسی دوباره «گستره‌ای که این هزینه‌ها در ارزش کالاها وارد می‌شود» به پایان می‌رساند. هزینه‌های انبار برای سرمایه‌دار منفرد زیان مثبت است. خریدار بابت آنها پولی نمی‌پردازد زیرا آنها بخشی از کار اجتماعاً لازم نیست. حتی وقتی سرمایه‌دار احتکار می‌کند و با پیش‌بینی افزایش قیمت‌ها آنها را نمی‌فروشد، این فقط قمار احتکار آن سرمایه‌دار است. اما تمایزی در اینجا بین تشکیل ارادی و غیرارادی ذخیره وجود دارد. ذخیره غیرارادی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که ذخیره‌ی معینی از لحاظ اجتماعی لازم است تا به گفته مارکس به عنوان جزء سازنده‌ی ارزش کالاها و بخشی از هزینه‌های اجتماعاً لازم دست اندر کار در همه شکل‌های تولید سرمایه‌داری. «هرقدر هم عناصر ویژه‌ی این ذخیره سریع‌تر جریان یابد، بخشی از آنها باید پیوسته انبار شوند تا حرکت این ذخیره تداوم داشته باشد.» در اینجا مارکس صراحتاً مبحث عام و مهمی را مطرح می‌کند: «رابطه بین سیالیت و حرکت در کل پوشش‌های سرمایه‌داری.»

تمایز بین فعالیت مولد و نامولد، و در نتیجه بین کار مولد و کار نامولد در عمل دشوارتر می‌شود. قبلاً هم این موضوع را مطرح کردیم که چگونه نگهبان شب در یک انبار کارگر نامولد است در حالی که کارگری که یک کانتینر را بسته‌بندی می‌کند مولد نامیده می‌شود. اگر دنبال تمایز ساده‌ای باشیم راه به جایی نخواهیم برد. هنگامی که مسئله افزایش سرعت و مدیریت

هزینه‌های انبار و نظایر آن را در نظر بگیریم و مقوله‌هایی مانند حمل و نقل و ارتباطات و نیز مفهوم تولید فضا را در شرح
تئوریک مارکس بگنجانیم به این موضوع بیشتر پی خواهیم برد.

برای مطالعه‌ی بخش نخست درس‌گفتارهای جلد دوم سرمایه [این جا](#) را کلیک کنید.

یادداشت‌ها

۱. این مقاله خلاصه‌ای است از درس‌گفتارهایی که با اقتباس از کتاب *A companion to Marx's Capital volume 2* اثر دیوید هاروی درباره‌ی جلد دوم سرمایه (فصل‌های اول تا سوم) در موسسه‌ی پرسش ارائه شد.
۲. ۱. صص. ۲۱۱-۲۱۲ جلد دوم (متن فارسی).
۳. ۱. همانجا ص. ۲۱۳
۴. ص. ۲۱۴
۵. ص. ۲۱۴
۶. ص. ۲۱۵
۷. ص. ۲۱۶
۸. صص. ۲۱۶-۲۱۷
۹. ص. ۲۱۸
۱۰. ص. ۲۲۰
۱۱. ص. ۲۲۱
۱۲. ص. ۲۲۷
۱۳. ص. ۲۳۰
۱۴. جلد اول، ص. ۱۷۸ (متن فارسی، ویراست دوم)
۱۵. جلد دوم، ص. ۲۳۳
۱۶. ص. ۲۳۴
۱۷. ص. ۲۳۷
۱۸. ص. ۲۴۵
۱۹. ص. ۲۴۷
۲۰. ص. ۲۵۱